منابع تاریخ و جغرافیای ایران، ۴۶

عجایب هند

تألیف

ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی

ترجمه

محمد ملک‌زاده



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۷۷

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده‌ای نمی‌تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه‌های خطی آنها از دسترس علاقه‌مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران، ۲۶،

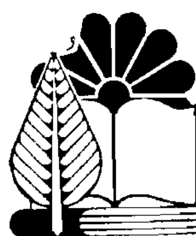
عجایب هند

تألیف

ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی

ترجمهٔ

محمد ملک زاده



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۷۷

از این کتاب
۲۰۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانهٔ پارس و اتحاد
چاپ شد

فهرست داستانها

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
	مقدمهٔ مترجم — یازده - چهارده	
۱	مسلمان‌شدن مهروك پادشاه کشور (را) بوسیلهٔ شاعر عراقی.	۲
۲	موعظهٔ خطیب کشمیر وارائهٔ کوزهٔ گلی چهارهزارساله.	۳
۳	داستان درخت مس‌وقربانی‌شدن بت‌پرستان برروی درخت.	۴
۴	شکستن جوز هندی بین دو لب بوسیلهٔ زنان قنوج.	۵
۵	عبور کشتی‌ازمیان دو کوه یا دوچنگال خرچنگ دریائی.	۵
۶	گرفتن خرچنگ لنگر کشتی‌را و بردن کشتی‌را با خود.	۶
۷	نزدیك شدن کشتی‌به سواحل جزایر وقواق و فرار مردم جزیره و آشنا شدن اهل‌کشتی با آنها و جنگیدن با دشمنان آنان و دزدیدن بچه‌های قریه به غلامی و ربوده شدن کشتی بوسیلهٔ غلامان .	۶
۸	شکستن کشتی درکنار جزیره‌ای درهند ونجات هفت‌تن بوسیلهٔ مرغی عظیم.	۹
۹	پیدا شدن جسد ماهی‌عظیمی درساحل دریای عمان وعبور یك سوار ازمیان دوفك ماهی.	۱۱
۱۰	مشاهدهٔ کلهٔ ماهی دریمن که یك مرد به حدقهٔ چشم او داخل‌شده از حدقهٔ دیگرخارج می‌شد .	۱۲
۱۱	ضربت کلهٔ ماهی به بدنهٔ کشتی وسوراخ شدن‌آن وماندن سرماهی در سوراخ .	۱۲

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۱۲	مفقودشدن یك کشتی در دریا ــ پیدا شدن انگشتری یکی از مسافرین آن درشکم یك ماهی صید شده .	۱۳
۱۳	همراهی ماهیان بزرگ باکشتی‌ها و رفتار مختلف آنها باکشتی .	۱۴
۱۴	گرفتار طوفان شدن یك کشتی در دریا ــ مشاهدهٔ آتش عظیمی ازدور ورسیدن کشتی به آن مکان که جزیره‌ای بوده است واسیر شدن مردان کشتی بدست زنان جزیره وآمیزش باآنها وکشف معدن طلا .	۱۵
۱۵	مشاهدهٔ آدمهای آبی بالدار در دریا و اسیر شدن عده‌ای ازآنها بوسیله کشتی وپرواز آنها ازکشتی به دریاوفرار درآب وباقی‌ماندن دختری جوان که پس‌ازچندی طفلی به دنیا آورد وخودبعد ازچند سال فرصتی به دست‌آورد وخویش‌را به دریا افکند وفرارکرد .	۲۳
۱۶	داستان ماهی‌ای که بایك‌قطعه از دندهٔ آن پلی ساخته‌اند.	۲۷
۱۷	داستان مردی خبیث درکشتی وجستن ماهی‌ازدرون دریا به سوی‌او ودریدن شکم مرد باکلهٔ خود .	۲۸
۱۸	داستان خوابیدن لاك پشت عظیمی برسطح آب دریا و لنگرانداختن کشتی درکنارآن به‌گمان‌اینکه‌جزیره‌ایست و توقف مردم‌کشتی بر پشت حیوان وغوطه‌ور شدن آن درآب.	۲۸
۱۹	داستان نوعی‌ماهی‌که از هرجهت شبیه بچهٔ انسان بود و گوشت اورا مردم بسیار دوست داشتند .	۳۰
۲۰	در دریاها ماهیانی وجود دارند شبیه به انسان برخی‌از شکارچیان با جنس مادهٔ آنها در آمیخته نسلی به وجود آمده است شبیه انسان .	۳۱
۲۱	در دریاها نوعی ماهی وجود دارد بنام ظلوم‌که شبیه به انسان است وآلت تناسلی نرومادهٔ آنها نیزمانند انسان می‌باشد. ازپوست ضخیم‌آنهاکفش می‌سازند .	۳۱
۲۲	ماهیانی دردریا هستندکه همچون پرندگان زمین درهوا پرواز می‌کنند .	۳۲

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۲۳	در دریای فارس گاهی شب هنگام ازتصادم امواج عظیم دریا به یکدیگر منظره‌ای از دور پدید می‌آید همچون شعله های فروزان آتش.	۳۲
۲۴	در دریاها مار عظیمی است موسوم به تنین که با ابر بـه آسمان می‌رود و به زمین ساقط می‌شود۔ انسان وحیوان را می‌بلعد .	۳۲
۲۵	در ناحیه‌ای از هند مارهای گزنده و سمی فراوان است بادی که ازین‌ناحیه بوزد مسموم‌کننده است .	۳۳
۲۶	داستان مار عظیمی که همچون ستونی خشك بنظر آمده‌و هنگامی که اره‌بر‌پشت‌آن‌نهاده‌اند به جنبش‌درآمده‌است .	۳۴
۲۷	پیش‌بینی‌ناخدا طوفانی عظیم‌را ومجبور ساختن‌سر نشینان کشتی‌را به‌افکندن اسبابهای خودبه‌دریا و به دست‌آوردن اسبابها پس‌ازطوفان .	۳۵
۲۸	خالی شدن قریه‌ای از مردم بعلت پیدا شدن ماری عظیم که حیوانات را می‌بلعید .	۳۷
۲۹	داستان ماری‌که هرروز در جنگـل فیلی‌را طعمهٔ خـود می‌ساخت وماری‌کوچك یك وجبی که نیش آن کشنده و نفسش‌مسموم‌کننده می‌باشد .	۳۷
۳۰	داستان ماری‌که اگرنظراو به انسان بیفتد او می‌میرد واگر نظر انسان به اوبیفتد انسان می‌میرد واگر هردو به‌هم نظرافکنند هردو تلف می‌شوند .	۳۹
۳۱	درنواحی وقواق عقربی‌است که چون گنجشك می‌پرد و گزشش‌کشنده است .	۴۰
۳۲	داستان شاه زنگیان آدم‌خوارکه مسافرین یك‌کشتی اورا دزدیده در عراق به غلامی می‌فروشند و اسـلام آوردن شاه زنگی وفرار او پس‌ازچند سال ورجعتش به‌وطن‌خود وملاقات دوبارهٔ او باهمان مسافران .	۴۰
۳۳	غیب‌گوئی زنگی‌ودرست درآمدن آن وغرق‌کشتی بوسیله یکی ازحیوانات دریائی .	۴۸
۳۴	داستان ساقهٔ پر مرغی‌که آن را بجای خمرهٔ آب بکار می‌بردند .	۴۹



شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۳۵	حکایت مرغی که ازهند برخاست و درنواحی شیرازبه‌بام خانه‌ای فرود آمد و آن خانه را درهم‌کوبید ازگوشت او هرکس خورد مرد .	۵۰
۳۶	داستان مرغی که سنگ پشت را به هوا برده و بـرروی سنگ می‌افکند ومی‌خورد .	۵۱
۳۷	مورچه‌ای‌که آنرا درقفس‌نگه می‌داشتند وچون مرد بدن اوراموميائی‌کردند ــ خوراك او روزی دومن گوشت‌بود.	۵۲
۳۸	میوهٔ درختی‌که صـورت انسان دارد و در وزش باد صدا می کند .	۵۲
۳۹	داستان میمون هاکه جلو قافله‌ها را می‌گرفتند و آذوقه می‌طلبیدند .	۵۳
۴۰	مردی که درکشتی با میمون ماده آمیزش‌کرده ومیمون ازاو حامله شده است .	۵۴
۴۱	داستان برخورد میمون‌ها بامسافران‌کشتی دریك جزیره وکشف معدن طلا .	۵۶
۴۲	میمونی که به صاحبش در خانه خدمت می‌کند .	۶۲
۴۳	میمونی‌که پنجسال‌دریك دکان‌آهنگری‌کورهٔ آتش‌می‌دمید	۶۲
۴۴	داستان میمونی‌که‌برای صاحبش گوشت‌خرید وآن‌گوشت را قره‌قوش ربود وحیلهٔ میمون در دستگیری قره قوش .	۶۲
۴۵	داستان جوانی شهوت ران و معامله‌ای‌که یك میمون با اوکرد .	۶۳
۴۶	حکایت عبهرهٔ‌کرمانی ونجات دادن‌کشتی‌را دردریا .	۶۸
۴۷	داستان محمدبن بابشاد وطریقهٔ دیدن سواحل از دور .	۷۲
۴۸	حکایت‌رودی‌درچین که درنواحی‌آن‌کوه آهن‌رباکشتی‌ها را به خود جذب می‌کند .	۷۳
۴۹	داستان عمران لنگ وطوفان دریا .	۷۴
۵۰	داستان‌کودکی‌که از آغوش پدر خود مردانشاه به دریا افتاد و زنده ماند .	۷۴
۵۱	داستان سعید فقیرومرواریدی‌که‌ازشکم ماهی نصیب‌اوشد .	۷۶
۵۲	ترسیم صورت محمدبن بابشاد بوسیلهٔ پادشاه هند .	۷۷

شمارهٔ‌داستان	موضوع داستان	صفحه
۵۳	سرگذشت مردی که کشتی‌اودردریا غرق شد وبه‌جزیره‌ای پناه برد .	۷۷
۵۴	داستان مرغی که مسافران گوشت او را خورده و موی بدنشان ریخته است .	۷۸
۵۵	وصف نوعی ماهی بال که نر ومادهٔ آن تخم می‌گذارند .	۸۰
۵۶	مرغی که درجزیرهٔ مایط تخم خود را درآب می‌افکند و جوجهٔ آن درمیان آب باز می‌شود .	۸۱
۵۷	ساختن قایق با عدل‌هائیکه ازگیاه انباشته شده است .	۸۲
۵۸	داستان کهنهٔ هند که پرندگان را درهوا وزمین با افسون به‌دام می‌اندازند .	۸۲
۵۹	جادوگرانی که نهنگ‌های دریا را باافسون می‌کشند .	۸۳
۶۰	فهمیدن زبان کلاغ بوسیله مرد هندی .	۸۴
۶۱	سرگذشت بازرگان یهودی وخلیفهٔ بغداد .	۸۵
۶۲	داستان مرد یهودی و فروش مروارید به شاه یکی از بلادچین .	۸۸
۶۳	یکی ازقبایل زنگیان بیضهٔ مسافران را می‌کشند و نشانهٔ شجاعت خود قرار می‌دهند .	۹۰
۶۴	خلیج سرندیب با نهنگان زیرآب ودزدان آدم‌خوار بر روی آب وببرهای درنده درساحل آن ازخطرناکترین دریاها بشمار است .	۹۱
۶۵	داستان امیرهندی و طوطی و سوزاندن خود و کسانش در آتش .	۹۱
۶۶	طریقهٔ گردش بعضی‌ازشاهان‌سرندیب‌درمعابر باتخت‌روان .	۹۴
۶۷	مردم‌سندان‌بول‌را ازآب دست‌ودهان پاکیزه‌تر می‌دانند.	۹۴
۶۸	بعضی ازهنود اسافل اعضاء خود را درآب می‌شویند ولی ازآلوده کردن آن با آب دهان اجتناب دارند .	۹۵
۶۹	وصول عوارض‌ازکالا بوسیلهٔ شاه سرندیب درکنار ساحل.	۹۵
۷۰	افسون کردن‌مارهاومعالجهٔ‌مارگزیده بوسیله مردمسلمان.	۹۵
۷۱	داستان رفتار با شخص مارگزیده و رها ساختن او بر روی‌آب .	۹۷

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۷۲	پیرزنی در سرندیب که درکف رودخانه نشسته به‌انتظار طغیان آب .	۹۸
۷۳	درهندوستان اشخاصی که قصدخودکشی دارندبه دیگران اجرت می‌دهند تا آنهارا به‌آب افکنده غرق کند .	۹۸
۷۴	داستان‌بتی که هرهزار سال‌یك‌بار ازیك‌جزیره به‌جزایر دیگر سیلان می‌رود .	۹۹
۷۵	حیوان کوچکی از جنس میمون که به انسان شباهت زیاد داشت .	۹۹
۷۶	زرافه‌ها ومورچه‌های عجیب جزیرهٔ لامری .	۱۰۰
۷۷	داستان طایفه‌ای که دم داشته وآدمخوارند .	۱۰۰
۷۸	درجزیرهٔ نیان قومی‌آدم خوارندکه کله های انسان را برای ابراز شجاعت جمع می‌کنند .	۱۰۱
۷۹	دریکی‌ازجزایر انسان‌را می‌خورند وکله‌اش را مانندپول وسیله معامله قرار می‌دهند .	۱۰۱
۸۰	درچند جزیرهٔ دیگر فقط دشمنان خود را می‌خورند وبا گوشت او تنقلات ومزهٔ شراب می‌سازند .	۱۰۲
۸۱	رفتار اهالی جزیرهٔ لجبالوس بامسافران وطریق معامله با آنها .	۱۰۲
۸۲	درنواحی‌کشمیر دره‌ایست مستقل وازآنجا الماس بدست می‌آورند .	۱۰۳
۸۳	داستان مسافرت اسمیعیلویه ازکلد به عمان.	۱۰۴
۸۴	حکایت زنی‌که از پیر مردی بعلت آمیزش زیاد او شکایت داشت .	۱۰۵
۸۵	طول مسافرت ازکلد به عمان .	۱۰۶
۸۶	باغ مصنوعی فنفور چین .	۱۰۷
۸۷	قبر داود سلیمان درجزیرهٔ اندمان وخوردن مردم آنجا مسافرین را .	۱۰۷
۸۸	داستان در یتیم .	۱۰۸
۸۹	شرح آبادانی جزیرهٔ زابج .	۱۱۰
۹۰	داستان کودکی‌که با گهواره به دریا غرق شد و سالم به دست آمد .	۱۱۰

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۹۱	آمیزش ملوان کشتی با دختر درحالیکه برای نجات از غرقاب به دکل کشتی آویخته بودند .	۱۱۳
۹۲	جسارت یك ملوان با بت درصیمور وحکم قتل او بوسیلهٔ مفتی مسلمان .	۱۱۴
۹۳	داستان ورود امیرچینی به شهر باصدهزار ملتزمین رکاب.	۱۱۵
۹۴	داستان غرق یك کشتی .	۱۱۶
۹۵	ریختن عدلهای پنبه به دریا برای نجات کشتی و بدست آوردن آن درسال دیگر .	۱۱۸
۹۶	داستان خودکشی دومرد درچاله‌ای که زیرپای خود را آتش افروخته و دربالا باهم نرد می‌باختند .	۱۱۸
۹۷	جنگ دوطایفه هندی وقرارداد بین‌غالب و مغلوب .	۱۱۹
۹۸	حکایت مردم یك شهر که تمام شبکور بوده وطریقهٔ رفت‌و آمد آنها درشب .	۱۲۰
۹۹	دریکی ازشهرهای جزیرهٔ زابج هرکس‌عنبر می‌خرید و خارج می‌کرد حوادثی آنرا به‌جزیره برمی‌گردانید .	۱۲۱
۱۰۰	درزنگبار دشتی است که سالی‌یك‌بار طعمهٔ آتش می‌شود .	۱۲۱
۱۰۱	داستان دزدان خنجرکش درهند .	۱۲۱
۱۰۲	داستان تاجر هندی‌که برای نجات فرزند و عائله خود از چنگ دزدان پول نداد و خانه و عائلهٔ خود را به آتش‌کشید .	۱۲۲
۱۰۳	رسم سوزاندن پیرمردان و پیرزنان درهند بالا .	۱۲۳
۱۰۴	رسم جلوس‌درحضور شاه کشور طلا وبرهم زدن آن با حیله‌ای که یك‌ناخدای پیربکار برد.	۱۲۴
۱۰۵	داستان فرستادن رسولی‌ازطرف اهالی‌سرندیب نزدپیغمبر اسلام وعمرخلیفه وعلاقه‌مندشدن به‌مسلمانان .	۱۲۵
۱۰۶	حکایت حاکم صندابور وغورباغه .	۱۲۶
۱۰۷	افسون‌کردن نهنگ های خلیج و کشته شدن افسونگر بدست حاکم .	۱۲۷
۱۰۸	مجازات دزدی درهندوستان‌کشتن است .	۱۲۹
۱۰۹	سرگذشت یك زورق‌کوچك درزیر امواج‌خروشان دریا .	۱۲۹



شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۱۱۰	در هندوستان محترمین پشکل گاومیش را جمع آوری می‌کردند ــ خوردن گوشت حیوانات مرده .	۱۳۰
۱۱۱	دروصف استخرپادشاه چین ومرواریدهای کف استخر .	۱۳۰
۱۱۲	جزایر دیبجات که مرکب ازسی‌هزار جزیره‌است .	۱۳۱
۱۱۳	به‌کارگماشتن فیل‌برای خرید آذوقه ازبازار .	۱۳۱
۱۱۴	غرق یك کشتی ونجات عده‌ای ازسرنشینان‌آن .	۱۳۲
۱۱۵	بازار اجنه درنواحی‌کشمیر .	۱۳۵
۱۱۶	داستان سنگهای‌گوناگون درچین .	۱۳۶
۱۱۷	از قلهٔ‌کوهی در یمن آبی‌جاری می‌شود که مبدل به کات کبود می گردد .	۱۳۶
۱۱۸	تفصیل درخت‌کندر وشکل وهیکل‌آن	۱۳۷
۱۱۹	درختی که بر گلبرگ‌آن لاالهالاالله خوانده می‌شود .	۱۳۷
۱۲۰	خرچنگ‌های دریای‌صنف‌درخشکی مبدل به‌سنگ‌می‌شوند.	۱۳۷
۱۲۱	داستان سنگ زبرجد باپایه‌های طلای‌آن ونزاع‌سلاطین برای ربودن آن سنگ .	۱۳۸
۱۲۲	داستان تخم‌گذاری مرغی درسرندیب .	۱۳۸
۱۲۳	حکایت دزدی‌که حین پوست‌کندن اوآواز می‌خواند .	۱۳۸
۱۲۴	مرغ سمندل در وقواق وتفصیل تخم‌گذاری وجوجهٔ آن.	۱۳۹
۱۲۵	درجزایر وقواق حیوانی‌است‌که هم نر می‌شود وهم‌ماده.	۱۳۹
۱۲۶	درسفالهٔ زنج حیوانی است به‌شکل سوسمارکه نر ومادهٔ آن دارای دوآلت تناسلی ازجنس‌خود می‌باشند.	۱۴۰
۱۲۷	درصیمور ماری به طول ۴۰ذراع نهنگی را بلعید .	۱۴۰
۱۲۸	ذکاوت مردم وقواق و بدجنسی‌آنها .	۱۴۱
۱۲۹	جنگ مردم‌وقواق بااهالی قنبله ویك‌سال مسافرت‌آنها .	۱۴۱
۱۳۰	درخلیج سریره خانه‌ها را برروی آب می‌سازند و آنها را جابه جا نقل‌وانتقال می‌دهند .	۱۴۲
۱۳۱	کشتی‌هائی‌که به قصد سفالهٔ زنج حرکت می‌کنند باد آنها را به ساحل شهرآدم خوران می‌افکند .	۱۴۳
۱۳۲	داستان مرغی‌که فیل‌را به‌هوا می‌برد وبه زمین می‌افکند ومی‌خورد .	۱۴۴

شمارهٔ داستان	موضوع داستان	صفحه
۱۳۳	کشتی‌رانی دردریای صفیو .	۱۴۵
۱۳۴	شرح جزیرهٔ سرندیب یاسیلان ومساحت آن ومعادن مروارید ویاقوت والماس .	۱۴۵
۱۳۵	داستان مردی ازاهالی بصره که کشتی او در دریا غرق‌شده واو تنها نجات یافته و گرفتاری او به دست چوپانی عجیب‌الخلقه ومردمانی آدم‌خوار ومشاهدات او تا هنگام نجات وبرگشت به وطن پس‌ازچهل‌سال .	۱۴۶
۱۳۶	حکایت یکی از دریانوردان که ازسریره به‌چین می‌رفته است و شرح غرق شدن زورق او .	۱۵۳
	فهرست‌ها.	**۱۵۷**

مقدمهٔ مترجم

درقرون اولیه اسلامی ایرانیانی‌که درسواحل جنوبی ایران و بنادر خلیج فارس می‌زیسته‌اند در مسائل دریانوردی وفن کشتی‌رانی اغلب مهارت و شهرت بسزائی داشته و برای تجارت و مبادلهٔ کالا بوسیلهٔ کشتی‌های بادی که خود می‌ساخته‌اند از بنادر ایران مخصوصاً بندر سیراف که از بنادر مشهور عالم بوده است به مسافرتهای دریائی تا سواحل شرقی افریقا وسواحل جنوبی هندوستان و چین تا جزایر ژاپون مبادرت می‌ورزیده‌اند. گاه امتعهٔ خود را به تمام سواحل شرقی افریقا برده و از آنجا علاوه برامتعهٔ محلی غلامان و بردگان زیادی ازسیاهان زنگباری برای فروش به بازارهای بصره و بغداد و غیره با خود می‌آورده‌اند و گاه از جهت مشرق به سرتاسر سواحل‌جنوبی هندوستان ومجمع‌الجزایر هند وسواحل جنوبی وشرقی چین تامجمع‌الجزایر ژاپون ـ که به جزایروقواق معروف‌بوده است ـ مسافرت‌کرده بامنافع سرشار وپشت‌سرگذاشتن خطرات بی‌شمارازهمان‌طریق به‌اوطان خود بازمی‌گشته‌اند.

درین مسافرتهای طولانی به سرزمین‌های عجائب وغرائب، ازآنچه می‌دیده و یا می‌شنیده‌اند حکایات و داستانهای شگفت‌آوری نقل کرده‌اند

که درافواه باقی‌مانده و برخی ازآنها را مورخین و مؤلفین اسلامی درتألیفات خود آورده‌اند .

ازآن جمله است یك نفر دریانورد ایرانی به‌نام « ناخدا بزرگ‌بن شهریار رامهرمزی » که در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری می‌زیسته است[1]. او کتابی تألیف کرده مشتمل بر حکایات و داستانهـای عجیب و غریب که خود شخصاً از زبان بازرگانان ایرانی وهندی وعرب وملاحانی که درحدود ده‌قرن پیش‌ازین بین سواحل شرقی افریقـا و ایران و هند تا جنوب چین و ژاپون رفت‌وآمد داشته‌اند ، شنیده است .

داستانهائی که درین کتاب گردآوری شده عبارتست ازحوادث واتفاقات و مشاهدات عجیب وشگفت‌انگیزی که اغلب درهندوستان ودریای هند ـ چه در خشکی وچه در دریا ـ وجزایر هند رخ داده و یا مشاهده شده است، نام این کتاب را که بعدها به زبان عربی ترجمه شده «عجایب‌الهند بره وبحره و جزایره» نهاده است .

مؤلف کتـاب در سرلوحهٔ تألیف خود می‌نویسد : خداوند عجائب و شگفتی‌های گیتی را به ده قسمت تقسیم فرموده نه قسمت آنرا به مشرق عالم بخشید ویك قسمت را به‌مغرب وشمال وجنوب عطا کرد . ازنه قسمت عجائب مشرق هشت قسمت آن را به چین وهند اختصاص داد ویك قسمت را به باقی ممالك مشرق زمین .

نسخهٔ فارسی این کتاب به‌دست نیامده ومعلوم نیست درچه زمانی به عربی ترجمه شده است .

---

۱ ـ قدر مسلم در سال ۳۲۹ هجری حیات داشته است (به داستان ۲۹ مراجعه شود) .

نسخهٔ خطی عـربی آن در اسلامبول به دست دانشمند فـرانسوی P.A. Van Der Lith (وان درلیت) افتاده است‌که او آن‌را درسال‌های ۱۸۸۶ـ ۱۸۸۳ میـلادی با نسخهٔ خطی دیـگری که متعلق به دانشمند دیـگر فرانسه مسیو شفر M. Schefer بوده مقابله کرده باکمك و دستیاری جمعی از فضلا و مستشرقین اروپائی تصحیح و بوسیله مارسل دویك M. Marcel Devik به‌زبان فرانسه ترجمه‌شده به‌انضمام یك‌مقدمهٔ‌مفصل وفهرست‌های مختلف وچند تفسیر به‌قلم برخی از دانشمندان با متن عربی آن توأماً به‌چاپ رسانیده‌است .

با اینـکه بعضی از داستانهای این کتاب افسانه مانند و خیلی عجیب بنظر می‌رسد ولـی مجموعهٔ آن از نظر اینـکه دارای اطلاعات بسیار مفید و ذیقیمتی از احوال طبیعی دریاها و اوضاع محلی و جغرافیائی بنادر و جزایر ممالك مختلف مشرق زمین و عادات وآداب و رسوم مردم آن می‌باشد بحدی مورد توجه و علاقهٔ شدید هیئت‌های علمی اروپا و مستشرقین قرن نـوزدهم میلادی قرارگرفته که با زحمات و تحقیقات وتتبعات بسیار و با سالها صرف اوقات و تطبیق اسامـی جغرافیائی مصطلح زمان با نقشهٔ کامل سواحل شرقی افریقا وجنوب ومشرق‌آسیاکه مخصوص این‌کتاب ترسیم‌گشته است. درششمین کنـگرهٔ جامعهٔ شرق‌شناسان فرانسه مطرح وبه‌چاپ ونشرآن مبادرت‌شده‌است.

(واندرلیت) دانشمند فرانسوی درمقدمه‌ای‌که نوشته است می‌گوید :
«چنانـکه می‌دانیم در زبان کهنه وغنی عرب تألیفات گوناگونی درجغرافیای عالم وجود دارد که برخی از آنهـا دارای اهمیت بسیار می‌باشد ، مخصوصاً تألیفاتی‌که کمابیش جغرافیای تمام‌عالم یاقسمتی ازعالم‌را توصیف‌کرده‌اند ... با صرف‌نظر کردن از بعضی خطاها و مبالغه‌گوئیهای آشکار ، به‌این تألیفات الهام‌بخش باید اعتماد داشت .. عالم فرهنگ از دانشمندانی‌که این‌گنجینه‌ها

را ـ چه بوسیلهٔ نشر متن عربی و چه به طریق ترجمه و انتشار آن ـ به ما شناسانده‌اند سپاسگزار است[1] » .



نگارندهٔ این سطور متن عربی داستانها را که بالغ بر ۱۳۶ داستان است پس از مقابله با ترجمهٔ فرانسهٔ آن ازروی یك نسخهٔ چاپی بسیارکمیاب موجود در کتابخانهٔ شادروان ملك‌الشعراء بهار با نثری ساده ـ همچون متن عربی آن ـ به فارسی ترجمه وبه خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارد .

ضمناً یادآور می‌شود که در خلال مطالب این کتاب به‌اسامی بلاد و جزایر و بنادری برخورد می‌کنیم‌که آن اسامی درنقشه‌های جغرافیائی امروز به‌هیچوجه دیده نمی‌شود. این بلاد واماکن یا ازبین رفته و یا تغییر نام یافته است همچون بندر ایرانی سیراف که بندر معروفی بوده است درساحل خلیج فارس و ناخدایـان ایران کشتی‌های خود را ازین بندر به اکناف عالم روانه می‌داشتند این بندر آبـاد پس از طوفان قرن چهارم هجری بکلی منهدم و رفته رفته از صفحهٔ زمین محوگردید و تا این زمان اثری ازآن مشاهده نشده بود تااینکه اخیراً باستان‌شناسان خرابه‌هائی ازآن را دریکی ازنقاط ساحلی خلیج فارس کشف کـرده و از دل خاك بیرون آورده‌اند (به فهرست اماکن مراجعه شود) بنابراین تا جائیکه ممکن بوده است مکان آن بلاد واماکن از روی نقشهٔ منضم به‌کتاب تعیین ودرفهرست اماکن توضیح داده شده است .

در خـاتمه امیدوار است هرگاه سهو و خطائی درین اثر ازین بنده مشاهده شود مشمول عفو واغماض خوانندگان محترم قرارگیرد .

تهران شهریور ۱۳۴۸ محمد ملك‌زاده

---

۱ ـ باید دانست که اکثراین مؤلفان ایرانیانی بوده‌اند که بنا به‌اقتضای زمان خود تألیفات خویش را به زبان عربی انتشار می‌داده‌اند .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ستایش می‌کنم خداوند صاحب عزت و جلال را که به قدرت کاملهٔ خود مردم روی زمین وتمام ملل و اقوام را گوناگون بیافرید ، و در آنان‌خوی‌های مختلف و اشکال رنگارنگ پدیدآورد ، و به حکمت بالغهٔ خودآنها را ازحالی‌به‌حالی بگردانید ، وصنایع شگفت به‌آنها بیاموخت و بنای خلقت را برپایه‌ای مستحکم قرار داد وفرمود : اِقْرَأ وَ رَبُّكَ اَلْاَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الاِنسانَ مَالَم یَعْلَمْ و آثار گوناگون و صنایع بدیعهٔ خویش را در اقطار عالم ، خشکی‌ها ودریاها ، بریگانگی وتوانائی خود گواه ساخت تا مایهٔ عبرت ارباب بصیرت گردد . و محمد رسول اکرم را برای هدایت خلق و استوار ساختن دین حق درمیان مردم مأمور فرمود . درود خدای برپیامبر و دودمان او باد تا زمانی‌که برق می‌درخشد و خورشید ازمشرق طلوع می‌کند .

اما بعد خداوند تبارك وتعالی عجایب وشگفتی‌های جهان را به‌ده قسمت تقسیم کرد نه قسمت را به مشرق عالم بخشید و یك قسمت را به مغرب و شمال وجنوب عطا فرمود وباز ازنه قسمت عجایب مشرق هشت قسمت را به‌ممالك هند وچین اختصاص داد ویك قسمت را به‌باقی ممالك مشرق زمین .

قسمت اول

۱

اما در هند ـ ابومحمد حسن‌بن عمروبن حمویةبن‌حرام‌بن‌حمویة النجیرمی در بصره حکایت کرد و گفت : در سال ۲۸۸ در منصوره بودم یکی از مشایخ موثق آنجا برای من حکایت کرد کـه مهروك پسر رایق پادشاه کشور (را) که بزرگ‌ترین پادشاهان ممالك هندوستان به شماربود و حوزهٔ حکمرانی او بین کشمیر بالا و کشمیر پائین قرار داشت ، در سال ۲۷۰ نامه‌ای به حاکم منصوره ـ عبدالله بن عمربن‌عبدالعزیزـ نوشت واز او خواست که شریعت اسلام را برایش به‌زبان هندی شرح دهد .

عبدالله یکی از رجال تیز هوش و فهیم منصوره را که شاعر نیز بـود و در بلاد هند پرورش یافته و به زبانهای مختلف هندی آشنائی داشت، واصل اواز عراق بود . احضارکرد وخواستهٔ پادشاه (را) را با او درمیان‌گذاشت و انجام تقاضا را از او خواست .

آن مرد قصیده‌ای ساخت و حاجت شاه را در آن بیان کرد و برایش فرستاد . چون قصیده را در حضور شاه خواندند بسیار تحسین‌کرد و به‌عبدالله نوشت صاحب قصیده را نزد او بفرستد عبدالله آن مرد را به

خدمت شاه فرستاد . مرد شاعر مدت سه سال در دربار شاه بماند سپس به منصوره بازگشت . عبدالله چگونگی احوال را از او پرسید . آن مرد سرگذشت خویش را چنین شرح داد :

« هنگامی پادشاه را ترك گفتم که از قلب و زبان مسلمان شده بود اما از بیم اینکه کشورش را از دست ندهد وسلطنتش مختل نگردد مذهب اسلام را ظاهر نمی‌ساخت . روزی از من خواست که قرآن را برایش به زبان هندی تفسیر کنم ، چنانکه خواست کردم تا به سورهٔ (یس) رسیدم و این آیه را تفسیرنمودم: قَالَ مَن يُحيِي العِظامَ وهِيَ رميم قُل يُحييها الّذي انشأها اوّل مرّة وَهُوَ بِكلّ خلق عَليم چون این آیه را تفسیر کردم شاه که برتخت زرین و مرصع به انواع جواهر قیمتی قرار داشت گفت معنی آیه را تکرار کن ، چنان کردم ، شاه از تخت بزیر آمد و به روی زمین که آب پاشیده شده و نمناك بود قدم زد آنگاه بر زمین افتاد و گونهٔ خود را برخاك نهاد و چندان گریست که صورتش گل‌آلود شد پس برخاست و روی به من کرد وگفت : این است معبود اول و پروردگار قدیم و یگانهٔ بی‌نظیر . سپس فرمود برایش خانه‌ای بنا کردند و تنها درآن خانه می‌رفت . ظاهراً می‌گفت برای انجام امور کشور در آن خانه خلوت می‌کند ، اما در خفا عبادت خدای را بجا می‌آورد و نماز می‌گزارد بدون آنکه احدی از کار او آگاه گردد ، و در سه نوبت ششصد من طلا به‌من عطا فرمود . »

۲

هم او برای من حکایت کرد که اهالی **کشمیر** بالا در هر سال عیدی دارند و در آن عید مردم در محلی جمع می‌شوند و خطیبی برای موعظه به منبر می‌رود . روزی خطیب بنا به عادت به منبر رفت وبا خود کوزه‌ای

از گل ناپخته داشت و گفت : ای مردم مالك نفس خودتان باشید واموال خویش را تا می‌توانید حفظ کنید . آنگاه کوزهٔ گلین را بر آنها بنمود و گفت براین ظرف گلین بنگرید کـه چون نگاهداری شده و حفاظت گشته است چهار هزار سال بر آن گذشته و هنوز باقی است .

۳

ابوعبدالله محمد بن بابشاد بن حرام بن حمویه‌اهل **سیراف** از جمله ناخدایانی بود که به‌کشور طلا مسافرت می‌کردند . این شخص‌که درفن دریانوردی معـروف و از مبرزین دریانوردان بشمار بود برای من چنین حکایت‌کرد که در اغباب[۱] **سرندیب** و در ناحیهٔبزرگی‌که موسوم به **(ابریر)** است شهر معظمی وجود دارد دارای بیش از سی بازار که طول هر یك از بازارها نیم میل است . در این بازارها انواع پـارچه‌های نفیس و پربها‌که مشهور به پارچه غبیه است ، یافت می‌شود .

ایـن شهر در کنار رود بزرگی که به دریای **اغباب** می‌ریزد قرار دارد . مـردم این شهر قریب ششصد بت بزرگ دارند غیر از بت‌هـای کوچك. وسعت این‌شهردرحدود چهارصد برید است[۲]. نزدیك شهر کوهی است که از زیر آن چشمهٔ آبی جاری است . در دامنهٔ آن کـوه درخت عظیمی از مس و روی تعبیه شده است کـه دارای خارهای درشت مانند باب زن و جوال دوز می‌باشد . در برابر این درخت هیکل بت بزرگی به صورت زنگی قرار دارد که چشمان آن از زبرجد تعبیه شده است .

۱ـ اغباب جمع غب بمعنای خلیج . طبق نقشهٔ متعلق به‌این‌کتاب (اغباب سرندیب) نام ناحیه‌ای درجنوب هندوستان بوده است‌که سواحل آن مجاور سواحل جزیرهٔ سیلان یا سرندیب است . ۲ـ معادل ۲۴۰۰ میل

اهل این شهر در هر سال عیدی دارند کــه برگرد این بت جمع می‌شوند و بر کوه بالا می‌روند . هر کس بخواهــد به بت و معبود خود تقرب جوید درحال نوشیدن و آوازخواندن چند بار بت را سجده می کند آنگاه خود را از بالای کوه بر روی درخت مس می‌افکند و بدنش قطعه قطعه می‌شود . بعضی دیگر از روی کوه خویشتن را به مغز بر روی تخته سنگی که آب چشمه از زیر بت سیاه بر روی آن جاری است می‌افکند و درحال مغزش متلاشی می‌شود و به دوزخ واصل می گردد .

۴

از او شنیدم که در قنوج از بلاد هند زنانی هستند که فوفله (جوز هندی) را بین دولب خود می گیرند و با یك فشار شدید آن را می‌شکنند .

۵

مردویة بن زرابخت که یکی از کشتی‌رانهای چین و کشورطلا بود حکایت کرد که روزی در آبهای جزیرهٔ زابج کشتی می راند ، از دور دو برآمدگی بزرگی را در دریا مشاهده کرد و کشتی را از بین آن‌ها عبور داد و با خود اندیشید که ممکن است دو کوه دریائی باشد که قلهٔ آنها در سطح آب نمایانند . همینکه کشتی از بین دو قله گذشت ناگهان برآمدگی‌ها در آب فرو رفت و ناپدید شد ومعلوم گشت که آن دو برآمدگی دو چنگال خرچنگ دریائی بوده است .

از ابومحمد پرسیدم چنین داستانی را شنیده است ؟ گفت من هم شنیده‌ام خیلی عجیب است و نمی‌دانم درین باب چه بگویم ، همینقدر می‌دانم که در دریا خرچنگ‌های بسیار بزرگ و عظیم‌الجثه یافت می‌شود .

۶

دیگری از ناخدایان کشور طلا موسوم به اسمیعیل بن ابراهیم‌بن مرداس داماد اشکنین ومعروف به اسمیعیلویه حکایت کرد که در یکی از از مسافرت های‌کشور طلا نظر به حادثه‌ای که برای کشتی رخ داده بود کشتی را به‌طرف ساحل‌نزدیك **لامری** راندم و برای توقف درآن مکان لنگر بزرگ کشتی‌را به دریا انداختم اما دیدم‌کشتی توقف نکرد و همچنان راه خود را می‌پیمود ، علت را ندانستم . به غواص کشتی گفتم طناب لنگررا گرفته به آب فرو رود و ببیند علت چیست ، غـواص همینکه خـواست به‌آب فرو رود خرچنگ عظیمی را دیدکه در زیر آب لنگرکشتی را در چنگال خودگـرفته و بـاآن بازی می‌کند و کشتی را با خود می‌برد . به مشاهدهٔ این احوال‌ملوانان کشتی فریاد برآوردند و سنگ‌ها به دریا ریختند تا لنگر را از چنگ حیوان‌خلاص‌کرده به‌طرف دیگر دریا افکندند؛ وزن لنگر متجاوز از ششصد من بود .

۷

یکی از ناخدایان برای ابومحمدحسن‌بن‌عمرو چنین حکایت‌کرد : زمانی کشتی‌ای را به جزیرهٔ **زابج** می‌بردم ، باد مخالف آن را به یکی از قراء جزایر **وقواق** برد، اهالی قریه همینکه ما را دیدند پا به فرارگذاردند و هرچه توانستند اسباب و اثاث خود را نیز با خود به صحرا بردند اهل کشتی هم چون‌به آن سرزمین آشنا نبودندوعلت فرار اهالی رانمی‌دانستند از کشتی بیرون‌نیامدند به همان حال دو روز توقف کردیم بدون آنکه احدی نزد ما بیاید و کسی با ما گفتگو کند . عاقبت یکی از سرنشینان کشتی که

زبان مردم **وقواق** را می‌دانست دل را به دریا زده از کشتی بیرون آمد و به جانب صحرا شتافت، بین راه مردی را دید که بالای درختی خود را پنهان کرده بود ، با او از در رفاقت در آمد و به نرمی سخن گفت و مقداری خرما به او داد آنگاه علت فرار اهل قریه را از او پرسید و گفت اگر راست بگوید در امان خواهد بود و جایزه‌ای نیز به او خواهد داد آن‌مرد گفت : چون مردم قریه کشتی و اهل آن را دیدند گمان کردند که قصدجان و مال آنها را دارند بدین جهت خود و رئیس قبیله فرار کرده به بیابانها و جنگل‌ها پناه بردند. آن سرنشین مرد را با خود به‌کشتی آورد . سه‌نفر از اهل کشتی مأمورشدندکه با اونزد رئیس قبیله رفته و پیغام گرمی‌برایش ببرندو او و قبیله‌اش را به‌کمک‌های خود اطمینان بخشند و نیز تحفه‌ای که عبارت از دو قطعه پارچه و مقداری خرما و بعضی اشیاء دیگر بود برای رئیس قبیله بردند. چون رئیس قبیله ازمشاهدهٔ هدایا و شنیدن پیغام اطمینان حاصل کرد با تمام افراد قبیله به‌خانه‌های خود برگشتند و با اهل کشتی بنای‌معاشرت ومعامله گذاردند و آنچه متاع در کشتی بود خریداری کردند.

بیست روز از این واقعه نگذشته بود که خبر رسید اهالی قریهٔ دیگری با رئیس خود قصد حمله و نزاع با سکنهٔ این قریه دارند . رئیس قبیله به مردم‌کشتی پیغام فرستادکه این جماعت قصد جدال وغارت اموال ما را دارند . زیرا آنها گمان برده‌اند که من از امتعهٔ این کشتی نصیب وافری دارم . پس سزاوار است‌که با من کمک‌کنید و دفع شر آنها را از خودتان و من بنمائید .

روز بعد هنگام سپیدهٔ صبح دشمنان به قریه حمله‌کردند و به دروازه رسیدند . اهالی قریه با رئیس خود به دفاع و نزاع برخاستند . کارکنان کشتی و مستحفظین و همچنین کلیه سوداگران و مسافران،خود را

آمادهٔ جدال نموده به‌کمك و همراهی اهل قریه قیام کردند .

درگرماگرم جدال ، مردی از سرنشینان کشتی که اصل او ازعراق بودازحجرهٔ خود بیرون آمد، ورقهٔ کاغذ بزرگی که صورت حساب‌شخصی او بود ازجیب بیرون آورد آنرا بازکرد و به‌طرف آسمان بلند نمود و با صدائی رساکلماتی چند اداکرد. چون نظر مهاجمین به‌او افتاد درحال دست از جدال برداشتند و عده‌ای از آنان نزد او آمده‌گفتند : «ترا به خدا قسم می‌دهیم چنین‌کاری مکن ما می‌رویم و به‌شماها کاری نداریم به اموال شما هم‌دست نخواهیم زد.» آن دیگران‌نیز به‌یکدیگر می‌گفتند جنگ‌نکنیم زیرا اینها به سلطان آسمانها متوسل شده‌اند و دیری نخواهد گذشت که بر ما غالب آمده و تمامی ما را خواهندکشت . و باز همچنان نزد آن مردتضرع می‌نمودند تا آنکه ورقهٔ کاغذ را بست و در جیب گذاشت . آنگاه مهاجمین با عذرخواهی دست از آنان کشیده به قریهٔ خود بازگشتند .

بدین‌صورت من و تمام اهل‌کشتی مالك الرقاب قریه و آنچه در آن بود شدیم و دوباره خرید و فروش را شروع کردیم ، رئیس قبیله را نیز با خود همراه و مطیع ساخته با مکر و حیله اطفال آنان را می‌ربودیم و عده‌ای را با مقداری پارچه و خرما و غیره به غلامی در آورده به‌کشتی حمل می‌کردیم ، بدین ترتیب نزدیك یکصد اسیر کوچك و بزرگ در کشتی جمع شد .

چهار ماه گذشت و هنگام بازگشت رسید . اسیران و غلامانی که دزدیده شده و یا خریداری شده بودند التماس می‌کردند : ما را نبرید بگذارید در شهر و خانه‌های خودمان بمانیم زیرا سزاوار نیست ما را از وطن خود دور ساخته بین ما و اهل و عیال ما جدائی بیندازید . ولی این حرفها در ما هیچ اثر نکرد و اعتنائی به‌آنها نکردیم .

در این موقع ساکنین کشتی عبارت بودند از اسرا که بعضی محبوس و برخی در بند وزنجیر بوده و اطفال آنها که آزاد بودند. پنج نفر از سرنشینان کشتی براین عده گماشته شده بودند که هم مراقب کشتی بودند و هم غذای اسرا را ترتیب می‌دادند . بقیه اهالی کشتی در قریه بودند.

یك شب اسرا همدست شده به نگاهبانان خود حمله برده آنها را طناب پیچ کردند و در تاریکی شب کشتی را ربوده فرار نمودند.

همینکه صبح شد دیدیم کشتی در جای نیست وما مانده‌ایم بدون هیچگونه اسباب و وسایل زندگی جز مختصر لوازمی که در قریه داشتیم .

روزها گذشت و هیچ اثری از کشتی پدیدار نشد ، ناچار شدیم چند ماه در آن قریه بمانیم تا کشتی کوچك و محقری ساخته و با بدترین وضعی سوار شده بەراه افتادیم .

۸

احمد بن علی بن منیر ناخدا، اهل سیراف یکی ازجملهٔ ناخدایانی بود که در دریاها مسافرتها کرده نام و شهرت بسزائی یافته بود . یکی از معاریف هند در سرندیب برای او چنین حکایت کرده است : زمانی کشتی‌ای در دریا شکست و مسافرین آن غرق شدند مگر عده‌ای که بوسیلهٔ قایقی نجات یافته به یکی از جزایر نزدیك هند پناه بردند و مدتی را در آن جزیره گذرانیدند تا آنکه اغلب آنان در آن جزیره مرده و هفت نفر باقی ماندند .

در تمام مدتی که این اشخاص در جزیره بودند مرغ بسیار عظیمی را مشاهده می‌کردند که هر روز به جزیره فرود می‌آمد و می‌چرید وهنگام عصر پرواز کرده می‌رفت ، روز دیگر نیز بهمان طریق به جزیره می‌آمد

و می‌چرید و باز می‌گردید ، اما هیچکس نمی‌دانست که آن مرغ به کجا می‌رود ، این هفت نفر با خود مشورت کردند و قرار گذاردند که هر روز به وقت پرواز مرغ یك نفر از آنان خویش را به پای حیوان آویخته و به مکانی که فرود می‌آید بروند و اضطراراً سرنوشت خود را به مرغ بسپارند ، اگر آنها را به سرزمینی آباد ومسکون برد به مراد خود رسیده‌اند و هر گاه تلف شدند به سرنوشتی که انتظار آن را دارند واصل خواهند شد .

بنابراین‌قرار داد، یك نفر از آنان در میان درختی که مرغ بر آن می‌نشست مخفی شد و هنگام پرواز مرغ آهسته خود را به نزدیك او کشانید و به چالاکی خود را به پای مرغ آویخت و ران او را در بغل گرفت وپاها را به پنجه‌های حیوان پیچید ، مرغ به سوی‌آسمان پرواز کرد و او را با خود از روی دریاها عبور داد ، وقت غروب آفتاب بر کوهی فرود آمد ، مرد پای مرغ را رها کرد و از خستگی و رنج و تعب بسیار مانند جسم بی‌روحی به زمین افتاد و تا صبح به همان حالت در آن مکان بماند.صبح، هنگام طلوع آفتاب برخاست و به اطراف‌خود نظر انداخت چوپانی را دید که به چرانیدن گوسفندان خود مشغول است ، به سوی او رفت و به زبان هندی اسم مکان را پرسید ، چوپان گفت اینجا یکی از قراءِ هند است‌آنگاه قدری شیر گوسفند به او نوشانید و او را با خود به‌داخل قریه برد .

شش تن دیگر از پناهندگان جزیره بهمین طریق بوسیلهٔ مرغ عظیم‌الجثه بدین قریه انتقال یافته به رفیقان خود پیوستند و از این مکان خود را به یکی از بنادر هند که محل آمد و شد کشتی‌ها بود رسانیده و باکشتی به اوطان خود بازگشتند و سرگذشت خویش را از شکستن کشتی

و غرق مسافران و جزیره‌ای که در آن پناه برده بودند و نجات از آنجا بوسیلهٔ مرغ ، حکایت کردند ، مسافت بین جزیره و کوهی که با مرغ بر آن فرود آمدند متجاوز از دویست فرسنگ بود .

۹

از ابوالحسن محمد بن احمد بن عمر سیرافی شنیدم که در سال ۳۰۰ در دریای **عمان** ماهی عظیمی را دیده بود که جزر و مد دریا آنرا به ساحل انداخته و اهالی آنرا به کنار شهر آورده بودند . امیر احمد بن هلال با سواران خود برای تماشای حیوان آمده بود جمع کثیری ازمردم نیز برگرد آن جمع شده بودند. عظمت این ماهی به‌حدی بود که یك نفر سواره ازیك جانب فك داخل دهان او شده واز جانب دیگر خارج می‌شد. طول حیوان متجاوز از ۲۰۰ ذراع و قطر آن نزدیك پنجاه ذراع بود به‌قراری که می‌گفتند روغنی که ازچشم این ماهی گرفته‌بودند به مبلغ ده تا پانزده هزار درهم فروخته شده بود .

و نیز از ناخدا اسمیعلویه شنیدم که از این نوع ماهی در دریای **زنج** و اقیانوس **سمرقند** فراوان است که آن را ماهی وال می‌نامند . این حیوان در حملهٔ به کشتی‌ها و در هم شکستن آن ولع بسیار دارد . هنگامی که ملوانان یك کشتی به حملهٔ این حیوان دچار می‌شوند بنای فریاد و هیاهو گذارده چوبها و تخته‌ها به‌هم می‌کوبند و طبلها می‌نوازند تا بدین وسیله حیوان را از حمله منصرف سازند .

وقتی که ماهی وال آب را به بالای سر خود پف می‌کند فواره‌ای به بلندی منار تشکیل می‌دهد که از دور مانند شراع کشتی نمودار است و هنگامی که بالها و دم حیوان در حین بازی از آب بیرون آید از دور چنین

به‌نظر می‌رسد که بادبانهای کشتی را افراشته‌اند .

۱۰

از یك نفر عراقی شنیدم کــه می‌گفت : در یمن نزد دوستان خود کلهٔ ماهی‌ای را دیدم که گوشت آن تماماً فرو ریخته و فقط استخوان باقی مانده بود و به قدری عظیم بود که یك نفر انسان با تمام قد بدون اینکه سرش را خم کند می‌توانست از یك حدقهٔ چشم او داخل شده و از سوی دیگر خارج شود .

درسال ۳۱۰ یك فك از این نوع ماهی را از دریای عمان برای مقتدر خلیفه بردند و هنگامی که می‌خواستند آن را داخل عمارت کنند از در عمارت داخل نشد و ناچار شدند آنرا از پنجره وارد سازند .

مرد عراقی می‌گفت: از چشمهای همین ماهی بیش از ۵۰۰ پیمانه روغن گرفته‌اند .

۱۱

ابومحمدحسن‌بن عمرو داستانی راکه از بعضی دریانوردان شنیده بود برای‌من حکایت کرد که زمانی کشتی‌ای ازعدن به جده مسافرت‌می کرد، مقابل زَیلَع ماهی‌ای چنان ضربتی با سر خود به‌کشتی زد کــه سرنشینان کشتی یقین کردند کشتی شکسته و سوراخ شده است ، کارگران به عجله به‌سوی انبار آب کشتی روانه شدند تا به مرمت آن بپردازند اما هر چه تجسس کردند سوراخی در آن نیافتند ، از این واقعه تمام متعجب شدند که با چنین ضربت شدیدی اندك اثری در کشتی پدیدار نگشت .

وقتی کشتی به جده رسید و آن را برای تعمیر به خشکی بردنــد

مشاهده کردند کلهٔ ماهی به بدنهٔ کشتی فرو رفته و سوراخی را که ایجاد کرده است مسدود ساخته وچون حیوان قادر به نجات خود نشده بود بدن او ازگردن جدا شده و کله‌اش همچنان درسوراخ کشتی‌باقی مانده است .

همین شخص می‌گفت اغلب دیده است ماهیان بزرگی راکه صید کرده و شکم آنها را بازکرده‌اند ماهیان کوچکتر در شکم آنها بوده و چون شکم این ماهیان را نیز شکافته‌اند ماهیان کوچکتری در شکم آنها یافت شده است . این مطلب می‌رساند که ماهیان دریا ماهیانی را می‌بلعند که آنها نیز بلعندهٔ ماهیان دیگر بوده‌اند .

۱۲

محمد پسر بابشاد پسر حرام روایت می‌کرد که زمانی از **سیراف** یك کشتی با جمعی کثیر و امتعهٔ گرانبها به جانب **بصره** حرکت کرد . مدت‌ها گذشت و از کشتی خبری نرسید ، اضطرابی در شهر پدیدار گشت و مردم منتظر رسیدن خبری از دریا بودند تا اینکه روزی زنی چند دانه ماهی خرید هنگامی که مشغول تمیزکردن ماهی‌ها بود از درون شکم یکی ازآنها حلقهٔ انگشتری بیرون آمد . چون به نگین آن نظر انداخت دید انگشتری برادر او است که با کشتی مذکور مسافرت کرده بود . ناگاه بنای گریــه و شیون گذاشت ؛ خبر در شهر شایع شد و تمام کسانی که دوستان و خویشاوندانشان با آن کشتی مسافرت کرده بودند دچار غم و ماتم شدند .

طولی نکشیدکه خبر رسید کشتی در دریا شکسته و غرق شده و هیچیك از سرنشینان آن نجات نیافته‌اند .

۱۳

دریا نورد دیگری برای من چنین حکایت کرد که در نواحی یمن مشاهده کرده بود ماهی بزرگی کشتی او را در خط سیری که داشت همراهی می‌کرد بدون اینکه لحظه‌ای از کشتی عقب بماند و یا از آن جلوتر برود و در مدت دوشب ویك روز که کشتی متجاوز از ۱۷۰ فرسخ راه پیموده بود لحظه‌ای از آن جدا نشد طول این ماهی برابر بود باطول کشتی و طول کشتی نیزپنجاه ذراع بود، هر ذراع مساوی است با طولی که از زیر بغل شروع و به سر انگشت وسطی منتهی گردد.

از ناخدا پرسیدم چه چیز موجب می‌شود که ماهیان بدینگونه کشتی‌ها را در مسافات زیاد همراهی می‌کنند؟ گفت علل آن مختلف است، گاهی ممکن است ماهی‌ها بـه طمع گرفتن طعمه ازکشتی بـا آن همراه می‌شوند و یا آنکه قبلا با یك کشتی غرق شده تصادف کرده و از آن برخوردار شده‌اند و چون کشتی دیگری را می‌بینند به‌همان طمع با آن به راه می‌افتند و در نتیجه به تعقیب کشتی‌ها معتاد و حریص می‌شوند. گاهی هم ماهی‌ها کشتی‌ای را که می‌بینند از هیکل آن متعجب شده و آن را حیوانی گمان می‌کنند که نیمی از آن در آب و نیم دیگر در هواست و با این گمان با کشتی مأنوس شده و مدت زیادی پهلو به پهلوی کشتی حرکت می‌کنند وچون خسته شدند کشتی‌را رها کرده به راه خود می‌روند زیرا این حیوان آن صبر و شکیبائی را که در الاغ هست دارا نمی‌باشد. هنگامی که سرکینه توزی و عناد باکشتی داشته باشد در لحظهٔ خستگی و عقب ماندن از کشتی با خشم زیاد یك حملهٔ شدید به کشتی می‌برد اگر کشی توانست فرار کند سالم می‌ماند و الا باید به خدا پناه برد.

بعضی از این ماهیان گاهی با جسارت به‌کشتی حمله کرده آن را سرنگون می‌سازند و هرچه در آن بیابند می‌بلعند زمانی هم بالعکس چون کشتی را دیدند فرار می‌کنند.

بطورکلی اختلاف طرز رفتار و معاملهٔ ماهیان بزرگ با کشتی بستگی دارد با اختلاف نقاط مختلف دریاها که ماهیان در آن نقاط زندگی می‌کنند از قبیل خط سیر مسافران و صیادها یا نزدیك سواحل آباد و پر جمعیت ویا نقاط دور از سواحل وجزایر یا مراکز دریاهای عمیق‌که از عالم خاکی بدور باشند. دنیای اعماق اقیانوسها حقیقةً دنیائی است غیر از این عالم تبارك‌الله احسن‌الخالقین.

۱۴

ابوزهربرختی ناخدا، یکی از بزرگان سیراف بود ونزد هم‌کیشان خود ـ مجوسیان هند ـ به امانت شهرت داشت. سپس دین اسلام قبول کرد و به زیارت مکه رفت وزنی از زنان جزیرهٔ نساء را به‌زنی‌گرفت.

وی حکایت کرد که: مردی با کشتی بزرگ او همراه دیگر بازرگانان و مسافران‌روانهٔ سفر دریا شد چون‌گذارشان به‌دریای ملاتوافتاد، و به سرزمین چین نزدیك شدند قلل کوههای آن را از دور می‌دیدند، ناگاه طوفانی وزیدن گرفت، تلاطم دریا مسافران را بی‌تاب‌کرد، باد کشتی را به طرف ستاره سهیل کشانید ـ هرکس در دریا به نقطه‌ای بیفتد که سهیل بالای سر او قرار گیرد فلاح و نجاتی برای او نیست ـ کشتی در امواج متلاطم دریاکه به‌سوی جنوب جریان داشت گرفتار آمد و هر چه جلو می‌رفت امواج خروشان دریا از عقب کشتی بالا آمده در جلو آن سرازیر می‌شد، جریان امواج به قدری قوی و شدید بود که

هیچگونه باد تندی قادر نبود کشتی را از مسیر امواج برگرداند و کشتی همچنان در ایـن جریـان شدید به‌سوی ژرفای هـول انگیز دریا رانـده می‌شد .

همینکه ساکنین کشتی دریافتند که بـه‌طرف ستارهٔ سهیل روانند و شب تیره و تاری آنها را در برگرفته است به‌کلی دست از جان شسته و از زندگانی خود نا امیدگشتند ، امواج عظیم دریا چندان مضطرب و پرهیجان بود که گاهی کشتی را به ابر برده و زمانی بـه قعر دریـا فرو می‌برد ، تمام شب را در ظلمت و تیرگی مه غلیظ دریا گذرانیدند ، چون روز بر آمد هیچیك از مـردم کشتی نتوانست روز را از شب ظلمانـی تمیز دهد زیرا سیاهی دریا و مه بی‌پایان فضا و بادهای کدر و غبار آلود ، عالم را چنان در نظر آنان تیره و تار ساخته بود که روز را از شب نمی‌شناختند .

چون بدین‌گونه روز آنها به شب تار مبدل شد و کشتی آنان را به‌سوی مرگ وفنا می‌برد و خویش را از هر طرف در چنگال طوفان‌های شدید و امواج سهمگین و دریائی هول انگیز گرفتار دیدند ، با هم به وداع پرداختند و هریك بروفق آئین خویش نماز گزارده آمادهٔ مرگ شدند .

دو شبانه روز بدین منوال گذشت ، شب سوم از دور شعله‌های آتش عظیمی را در مقابل خود مشاهده کردند ، ترس ووحشت فوق‌العاده برآنان مستولی گشت ، نزد ناخدا رفتند و بنای ناله و استغاثه گذاشتند و گفتند : ما غرق شدن درآب را از سوختن درآتش گواراتر می‌دانیم ترا به خدائی که می‌پرستی قسم می‌دهیم کشتی را در میان امواج دریا غرق کن تا ما از مشاهده جان‌کندن دوستان خود درآتش رنج نبریم .

ناخدا جواب داد : شما باید بدانید که کلیهٔ مسافرین و بازرگانان همیشه به مخاطرات و بلایائی دچار می‌شوند که این حادثه پیش آن خیلی سهل و ناچیز است ، گذشته از آن ما ناخدایان وظیفه‌دار می‌باشیم که کشتی خود را تا زمانی که باقی است و به حادثهٔ شومی دچار نشده است هیچ‌گاه در معرض خطر قرار ندهیم زیرا ماگروه رانندگان کشتی از روزی که قدم در کشتی گذاشته‌ایم رشتهٔ حیات ما و مقدرات ما به مقدرات کشتی بسته شده است ، زنده‌ایم تا کشتی سلامت است ، و می‌میریم هنگامی که کشتی نابود شود . پس صبر و شکیبائی داشته باشید و خود را به خداوند بادها و دریاها بسپارید تا هر چه میل و رضای اوست دربارهٔ ما رفتار کند .

همینکه این سخنان را از ناخدا شنیدند و از انجام درخواست خود مأیوس گشتند بنای گریه و زاری و شیون گذاردند ، چنان هنگامه‌ای برپا شد که فرمان‌های ناخدا برای عملیات نجات و بستن و بازکردن طناب‌ها به گوش هیچیك از ملوانان کشتی نمی‌رسید ، تلاطم دریا و غرش امواج و نفیر باد و طوفان که در بادبان‌های کشتی پیچیده بود و بدتر از همه شیون و هیاهوی مردم نمی‌گذاشت که ملوانان فرمان ناخدا را شنیده به نجات کشتی قیام کنند ، این اوضاع و زمام گسیختگی مردم و از کار افتادن اسباب و ابزار کشتی علاوه بر خطرات طوفان باعث دیگری برای غرق کشتی شده بود .

پیرمردی مسلمان از اهالی **قادسیه اسپانیا** در کشتی بود ، این مرد هنگام براه افتادن کشتی و سوار شدن مسافران در میان ازدحام مردم و بدون اینکه ناخدای کشتی بداند خود را در کشتی انداخته بود و از بیم اینکه مبادا مورد مؤاخذه قرارگیرد تمام مدت را در گوشه‌ای دور از انظار می‌زیست چون اوضاع کشتی را بدین منوال دید و مشاهده کرد که مردم

خودشان دارند موجبات غـرق کشتی و هـلاك خویش را به دست خود فراهم می‌سازند و با طوفان و انقلاب دریا در فنای خود کمـك می کنند انزوا را بیش از این جایز نشمرد و مصمم شد که خود را در میان جمعیت آشکار سازد ، پس از مـکان خود بیرون آمـد و به جمعیت متوجه شد و گفت : ای مردم چه می‌گوئید ؟ آیا کشتی شکسته است ؟ گفتند نه . آیا سکان کشتی خراب شده است؟ گفتند نه . آیا دریا شماها را گرفته است؟ باز گفتند نه . گفت : پس چه می‌گوئید ؟ مردم گفتند : مثل این است که تو در این کشتی با ما نیستی و انقلاب دریا و تلاطم امواج و تیرگی هوا و ناپدید بودن خورشید و ماه و ستارگان را که راه‌نمای ما بودند نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی کـه ما اکنون زیر ستارهٔ سهیل قـرار گرفته‌ایم طغیان دریا و طوفان هوا ما را محاصره کرده‌اند و بدتر از آن شعله‌هـای آتشی است که افق را فرا گرفته و ما داریم بطرف آن آتش رانده می‌شویم ، با این حال غرق در دریا برای ما بسی بهتر از سوختن درآن آتش است ما از ناخدای کشتی تمنا کردیم کشتی را میان ظلمت در آب واژگون کند تا غرق شویم و هیچیك از ما هلاك دیگـری را نبیند و این بهتـر از آن است که در آتش سوخته و با چشم خود رنج و عذاب یاران خودمان را که در آتش سوزان جان می‌دهند نظاره کنیم .

پیرمرد گفت : مرا نزد ناخدا ببرید ، چون کـه او را پیش ناخدا بردند به زبان هندی به ناخدا سلام کرد ، ناخدا کـه از مشاهدهٔ این مرد ناشناس در عجب بود جواب سلام اورا داد و از او پرسید تو کیستی ؟ از بازرگانان می‌باشی یا از کسان آنها ؟ زیرا مـا تـرا در میان مسافران خود هنگام سوار شدن به کشتی ندیده و نمی‌شناسیم . مرد جواب داد : من نه بازرگانم و نه از کسان آنها . ناخدا سؤال کرد : پس تو کیستی و چـه

کسی تــرا به‌کشتی سوار کرده است ؟ جواب داد : هنگامی که مسافران سوار کشتی می‌شدند مــن خودم را بـه درون کشتی انداخته در گوشه‌ای پنهان شدم . پرسید : در این مدت نان و آب از کجا به دست می‌آوردی ؟ گفت : ملاحان کشتی هر روز ظرفی از برنج و سر شیر و سطلی آب برای ارواح خیر در مجاورت مکان من می‌گذاشتند ومن از آن تغذیه می‌کردم . و اما متاع من عبارت است از یك خیك خرما .

ناخدا از این مرد همچنان در تعجب بود از طرفی هم اهالی کشتی سرگرم شنیدن گفتگوی او با ناخدا شده از جنجال و هیاهو دست کشیدند . کارکنان کشتی نیز از فرصت استفاده کرده فرمان‌های لازم را صادر کردند و ملوانان به اصلاح خرابی‌ها پرداختند ، شراع کشتی و بادبانهـا مرتب شد و کشتی دوباره به اختیار درآمد و به راه افتاد .

پیرمرد از ناخدا پرسید : گریه و وحشت این مردم برای چه بود ؟ ناخدا گفت : ندیدی که انقلاب دریا و طوفان هوا و ظلمت فضا چه به سر این مردم آورد ؟ و امواج دریا چگونه ما را به سوی شعله‌های آتشی که سراسر افق را پوشانیده است می‌کشانید ؟ به خدا قسم از وقتی که من در سنین کودکی با پدرم که تمام عمر خـود را در کشتی گذرانیده ، سوار کشتی شده‌ام تا امروز که هشتاد سال از عمرم می‌گذرد هرگز نشنیده‌ام که کشتی‌ای از این نقطه عبور کرده باشد و خبری هم از چنین مکانی نداشته‌ام

پیرمرد گفت : آقای ناخدا مطمئن باش و نترس که خدای تعالی به قدرت کاملهٔ خود شما را نجات خواهد داد . اما آنچه را که در مقابل خود می‌بینید جزیره‌ای است که اطراف و سواحل آن را کوههـا احاطه کرده و امواج عظیم اقیانوس حین برخورد به کوه‌هـای جزیره متلاشی شده و بـه دریا برمی‌گردد و شب هنگام چنین به نظر می‌رسد کـه آتش

هولنـاکی برافروخته‌اند و باعث ترس و وحشت مـردم نادان می‌شود . هنگام روز و طلوع آفتاب منظرهٔ آتش به‌کلی ناپدید گشته و آب نمایان می‌گردد این منظرهٔ آتش از اسپانیا نیز دیده می‌شود. من یك مرتبه از اینجا عبور کرده‌ام و این دومین دفعه است که به اینجا می‌آیم .

گفتار آن مـرد موجب آرامش و نشاط اهالی شد و در سرتاسر کشتی اطمینان و خوشحالی برقرار گشت و هر کس به خوردن و آشامیدن مشغول شد ، ترس و وحشت بکلی از میان رفت .

در این هنگام باد و طوفان نیز تسکین یافت و دریا آرامش خود را از سر گرفت . کشتی هنگام طلوع آفتاب بـه جزیره نزدیك شد . در آسمان صاف و هوای روشن ، خشکی در انظار کشتی نشینان پـدیـدار گشت .

کشتی در محل مناسبی لنگر انداخت و تمام مسافرین از کشتی پیاده شده با خوشحالی فراوان روی شن‌های ساحل که از دیـدار آن بی‌اندازه شادمان شده بودند به غلطیدن و آسایش‌مشغول شدند و در کشتی احدی باقی نمانده بود . ناگاه از درون جزیره جمعیت انبوهی از زنان ـ که خدا می‌داند عدهٔ آنها چقدر بود ـ سر رسیدند وخود رابه روی مردان کشتی انداختند به قسمی که هـر یك مرد بـه دست متجاوز از هزار زن گرفتارشد . بدین قسم زنان جزیره تمام‌مردان را به طرف کوههای اطراف بردند و از آنان به جبر تمنای تمتع داشتند .

برای ربودن مردان میان زنان نزاع و کشمکش درگرفت ومردها به اختیار قوی‌ترین زنان در می‌آمدند تا کار بدانجا کشید کـه مـرد ها بر اثر ضعف و نا توانی یکی پس از دیگری بدرود حیات گفتند ، بازهم زنان دست از آنان نکشیده و خود را بروی نعش آنها می افکندند بدون

اینکه از بوی تعفن لاشه ها متألم شوند .

کسی که در میان مسافرین کشتی باقی ماند همان مرد اسپانیولی بود که در آن هنگامهٔ زنان فقط یك زن به او دست یافته ودرسپیدهٔ صبح او را در نزدیکی های دریا مخفی ساخته بود و برایش خوراك می‌برد .

چندی گذشت تا جریان باد تغییر کرد و باد از جانب جزیره به طرف نقطه‌ای از **هندوستان** که کشتی از آنجا به راه افتاده بود وزیدن گرفت . مرد اسپانیولی یکی از قایق های کشتی را که فلو نامیده می شد انتخاب کرد و شبانه آب و آذوقهٔ کافی در آن جای داد . وقتی که زن از قصد او آگاه شد دست او را گرفته به مکانی راهنمائی کرد که معدن خاك طلا بود، زن با دست خود مقداری زمین را کاوید سپس هر دوبا هم بقدری که می‌توانستند از آن خاك به قایق حمل کردند آنگاه سوار قایق شده پس از ده شبانه روز به همان بندری رسیدند که کشتی از آنجا به راه افتاده بود .

مرد اسپانیولی درآنجا سرگذشت کشتی و پیش آمد آن را برای اهالی نقل کـرد ، آن زن نیز همچنان با او زندگی می کرد رفته رفته زبان او را یاد گرفت و به دین اسلام درآمد و چند اولاد برای او آورد .

روزی مرد چگونکی جزیره و زنانی کـه در آنجا بدون مرد زندگی می‌کردند از او پرسید ، زن چنین حکایت کرد : ما زنان از اهالی کشور وسیعی هستیم که دارای شهرهای بزرگی می‌باشد و به آن جزیـره احاطه دارند ، مسافت میان هر یك از شهر ها تا جزیره سه شبانه روز راه است ، تمام مردم کشور ما از شاه تا گـدا آتشی را که شبها در جزیره مشاهده می شود ، می پرستند و آن جزیره را خانهٔ خورشید می‌نامند زیرا می بینند که خورشید از سمت مشرق آن بر آمده و به سمت مغرب فرو

می‌رود بدین جهت گمان می کنند که خورشید شب‌ها را درجزیره می‌خوابد . وقتی که صبح می شود و آن آتش نا پدید می گردد و خورشید طلوع کرده در آسمان اوج می گیرد همه می‌گویند : آن است ،آن است ! و همچنین هنگام غروب خورشید و ظاهر شدن شعله های آتش باز می‌گویند : آن است ، آن است ! و به عبادت و نماز بـه جانب آتش مشغول می‌شوند .

باید دانست که به خواست خدای متعال زنان کشور ما در شکم اول یك پسر می زایند و در شکم دوم دو دختر و به همین قسم تا آخر عمر ، بدین سبب است که در این کشور عدهٔ مردان کم و عدهٔ زنان زیاد است و همینکه تعداد زن‌ها رو به فزونی می‌گذارد و می‌خواهند بر مردها غلبه کنند بلا درنگ کشتی‌هائی ساخته وهزاران زن را در کشتی ها سوار می کنند و می‌برند به جزیره و به خدای خود خورشید می‌گویند : خدایا! تو سزاوارتری که این زنان را کـه خود خلق کرده ای نگاهداری کنی زیرا ما طاقت نگاهداری آنها را نداریم .

بدین طریق زن‌ها درجزیره می‌مانند و به‌تدریج می‌میرند . قبل از ورود شما هیچ شنیده و دیده نشده است که کسی را در جزیره و درمیان زنان عبور افتد ، حتی از نزدیك جزیره نیز کسی عبور نکرده است زیرا این جزیره در وسط دریای عظیم قرارگرفته و زیر ستارهٔ سهیل واقع شده است و هیچکس قادر نیست بـه سوی جزیره آمد و شد کند و نیز کسی را جرئت آن نیست که جزیره را ترك کرده و از سواحل آن دور شود زیرا بیم آن است که در اقیانوس غرق شده و طعمهٔ امواج دریا گردد و ذلك تقدیر العزیز العلیم.

۱۵

ناخدا ابوزهر برختی حکایتی را که از خالوی خود ابن‌انشرتوا[۱] شنیده بود برای من چنین نقل کرد : خالوی من از پدر خود شنیده است که او گفته بود : من در کشتی بزرگی که متعلق به خود من بود مسافرت می‌کردم و به طرف جزیرهٔ **فنصور** می‌رفتم جریان باد ما را به خلیج کوچکی برد و نا گزیر شدیم در آن نقطه **۳۳** شبانــه روز توقف کنیم ، در آنجا هوا راکد بود و باد از هیچ سو نمی وزید و ما در سطح دریای آرام و ساکت قرار گرفتیم ، در آن نقطه دستگاه عمق یاب ما به کف دریا کــه هزار ذراع عمق آن بود نمی‌رسید جریان ملایم دریا بدون آنکه احساس کنیم کشتی را به میان جزیره هائی راند و به یکی از آن جزایر نزدیك شدیم . در ساحل جــزیره زنهائی را دیــدیم کــه درون دریا مشغول شناوری و بازی بودند درحال نزدیك شدن به آنها اشارات دوستانه‌ای به آنها می‌نمودیم اما همینکه کشتی ما به آنهانزدیك شد تماماًبه داخل جزیره فرار کردند . پس از لحظه‌ای یك عده مرد وزن از سوی جزیره به طرف ما آمدند . این مردم به نظر خیلی زیرك و عاقل می نمودند ولی ما زبان آنها را بــه هیچوجه نمی فهمیدیم و مقصود خود را بــا اشاره به آنان می فهمانیدیم . آنها هم‌با اشاره به ما جواب می دادند . از آنها خواهش کردیم اگر غذایی دارند به ما بفروشند ، جواب دادند داریم آنگاه رفته و مقدار زیادی برنج و مرغ و گوسفند و عسل و روغن و انواع دیگر

۱ـ انشرتوا کلمه ایست که یکی از زنهای جزیرهٔ زنان بر زبان آورد و معنی آن (چه کاری می‌توانم بکنم) است این‌کلمه برای آن زن علم شد و فرزند او به (ابن‌انشرتوا) مشهور گشت .

خوراکی و میوه برای ما آوردند ما نیز در ازاء آن آهن، مس، سورمه، اشیاء خرازی وپوشاك به آنها دادیم، بازبا اشاره پرسیدیم مال التجاره‌ای برای فروش به ما دارند؟ جواب دادند چیزی نداریم جز بندهٔ زر خرید گفتیم بسیار خوب آنها را بیاورید وقتی آنها را آوردند دیدیم بهتر و زیباتر از آنها در عمر خود ندیده‌ایم. تمام با خودشان خنده و شوخی و مسخرگی می کردند و آواز می خواندند، بدن هاشان نرم و لطیف بود بقدری سبك وزن و چست و چالاك بودند که گمان می رفت هر لحظه می‌خواهند به پرواز درآیند، سرهاشان کوچك بود و درزیر کتفشان آلت شنا شبیه به‌بال ماهی دیده می‌شد مانندآلت شنای سنگ پشت آبی، از آنها پرسیدیم این چیست؟ به ما خندیدند وگفتند تعجب نکنید تمام اهالی این جزیره بدین‌گونه آفریده شده‌اندوبه آسمان اشاره کردند یعنی خدای تعالی ما را بدین‌گونه خلق کرده است.

دیگر ما در این باب حرفی نزدیم و با خود اندیشیدیم که خوب فرصتی بدست آمده و خوب غنیمتی یافته‌ایم. سپس هریك از ما به مقدار متاعی که همراه داشتیم از آن بندگان خریداری کردیم و کشتی را از امتعهٔ خود خالی ساخته بجای آن اسیر و آذوقه بار کردیم، هرچه می‌خریدیم باز می‌دیدیم بهتر از آن و زیباتر از آن را عرضه می‌داشتند.

خلاصه کشتی را از مخلوقی که چشم بهتر از آن را ابداً ندیده است مملو ساختیم چنانکه هرگاه کار به مراد ما انجام می‌شد خودمان و اعقابمان توانگرو بی‌نیاز می‌شدیم.

باری بادموافق به سوی مقصد ما وزیدن گرفت و کشتی عازم حرکت شد. اهل جزیره در طول ساحل ما را مشایعت کردند و گفتند انشاءالله زودتر بر خواهید گشت، این حرف کاملا موافق میل و آرزوی

ما بود مخصوصاً ناخدای کشتی طمع داشت که بار دیگر با کشتی خالی و بدون بازرگان به این جزایر بیاید و به همین قصدتمام شب را با عمال خود مشغول مطالعهٔ آسمان و ستارگان بود و خط سیر کشتی را برای مراجعت خود بامواضع ستارگان منطبق می کرد و به خاطر می‌سپرد .

بالجمله در اولین روز بادهای موافق به بادبانهای کشتی در افتاد ما باکمال مسرت جزیره را ترك گفته به راه افتادیم . همینکه جزیره ازنظر ناپدید شد بعضی از اسیران بنای گریه ولابه را گذاردند به طوری که گریه آنها باعث کدورت خاطر ودل تنگی ما گردیده بود ولی عدهٔ دیگری از آنها که ساکت بودند به‌رفقای خودگفتند چراگریه می کنیدبرخیزید تاباهم برقصیم و بخوانیم وشادی کنیم . با این حرف تمام اسرا برخاستند وبنای رقصیدن و خندیدن و آواز خوانی را گذاردند . این رفتار آنها مسرت و انبساط خاطرما را نیز فراهم ساخت وبه‌آنهاگفتیم این‌رفتار شما خیلی بهتر ازآن گریه و دل تنگی بود ، آنگاه آنها را به حال خود گذاشته و هریك از ماها نیز به کارهای خود مشغول شدیم . همینکه اسرا ما را نسبت به خودشان غافل و منصرف دیدند فرصت را غنیمت شمرده و مانند ملخ‌های پران ازکنارهٔ کشتی به درون دریا پریدند و کشتی همچنان بر روی امواج دریا به سرعت سیرمی کرد وما به فراریان هیچ دست‌رسی نداشتیم تا اینکه کشتی به قدر یك فرسنگ از آنها دور شد وما هنوز صدای خنده و آواز وکف زدن آنها را دردریا می‌شنیدیم ودانستیم که آنها در برابر آشوب و انقلاب دریا قادر به همه‌گونه مبارزه ومقاومت می‌باشند .

باری چون کشتی نمی‌توانست به عقب برگردد لذا از دست‌رسی به‌آنها وگرفتار ساختن آنان بکلی مأیوس شدیم .

پدرم می گفت : بدین‌گونه تمام اسیرها را از دست دادیم مگریك

دختر جوانی که اورا در یکی از اطاقهای بزرگ کشتی حبس کرده بودم ، پس از این واقعه همینکه داخل آن اطاق شدم دیدم آن دختر در تقلای آن است که کشتی را سوراخ کرده و خود را مانند رفقای خود به دریا افکند . فوراً اوراگرفتم و بندکردم .

بالاخره به سر زمین **هند** رسیدیم و متاعی کـه باقی مانده بـود فروختیم وقیمت آن را بین خود تقسیم کردیم به هرنفری ده یك سرمایه‌اش عاید گردید .

چون آوازهٔ مراجعت ما در شهر پیچید و از سرگذشت ما مردم آگاه شدند پیرمردی از اهالی همان جزایر نزد ما آمد وگفت : « مـرا در کودکی از آن جزایر گرفته و به **هند** آورده‌اند و در این دیار مانده‌ام تا پیر شدم» . سپس گفت: «جزایری که اتفاقات شما را بدانجا افکنده است به‌جزایرماهی معروف است و من اهل آن دیار هستم، در قدیم مردان دیار ما با جنس مادینهٔ نوعی از حیوانات دریا و همچنین زنان ما با نرینهٔ آنها آمیزش کرده و در نتیجه موجوداتی به طبیعت پدران و مادرانشان به وجود آمدند که دارای وجه مشترك می‌باشند .

این قضیه در زمان‌های قدیـم صورت گرفته است و مـا به همان اندازه که در خشکی بسر می‌بریم در دریا نیز مدت زیادی می‌مانیم و علت همان سر مشترکی است که بین انسان و آن حیوان وجود دارد . »

اما آن دختری که در تصرف پدرم درآمده بود برای پدرم شش فرزند آورد کـه من ششمی آنها هستم و آن دختر مدت هجده سال نزد پدرم زندگی کرد در حالیکه همیشه در قید و بند بود زیرا آن پیرمرد جزایری به پدرم گفته بود هیچ وقت او را آزاد نگذارد والا فوراً خود را به دریا افکنده و برای همیشه ناپدید خواهد شد چون که ماها در جدائی از آب

شکیبائی نداریم . پدرم هم نصیحت پیرمرد را کار بسته مادرم را همیشه در بند داشت ، تا اینکه ماها بزرگ شدیم و پدر وفات یافت و ما ازقید و بند مادرمان ـ بدون اینکه از علت آن آگاه باشیم ـ متأثر بودیم . پس از مرگ پدر از نظر محبت مادری و حس مروت و مشاهدهٔ بیچارگی او، اولین کاری که کردیم بند را از او برداشتیم و آزادش ساختیم اما همینکه آزاد شد همچون اسبی سرکش در میدان مسابقه ، پا به فرار گذاشت، ما نیز به دنبال او دوان شدیم ولی ابداً به او نرسیدیم ، کسانی که در حین فرار به او نزدیك بودند به وی گفتند چگونه می‌روی و پسران و دختران خود را ترك می‌گوئی ؟ او جواب داد : انشرتوا یعنی چه کاری می‌توانم برای آنها بکنم ! این بگفت و خود را به دریا افکند و همچون ماهیان قوی در آب دریا شناور شد و ناپدیدگشت . سبحان الخالق الباری المصور تبارك‌الله احسن الخالقین .

۱۶

ابومحمد حسن بن عمرو ضمن حکایتی که در باب ماهیان دریا نقل می‌کرد گفت : یکی از صاحبان کشتی یك استخوان دندهٔ ماهی برای ما آورده بود که ما مقدار پنج ذراع از قسمت ضخیم آن را بریده بجای پل بر روی نهری که جلو در باغ خودمان در جزیره داشتیم قرار دادیم . طول باقی ماندهٔ آن بیست ذراع بود . هم اومی‌گفت : در دریا یك نوع ماهی وجود دارد که هیچ یك از انواع دیگر ماهیان در مبارزه با او قادر به مقاومت نیستند . این ماهی خرطومی دارد که طرفین آن مانند اره دارای دندانه‌های تیز و برنده می‌باشد . چون به دشمن حمله کند او را با یك ضرب خرطوم خود به دونیم سازد . وقتی این ماهی بمیرد یا آن را شکار

کنند اهل محل خرطوم او را مانند اسلحه در جنگ‌ها بکار می‌برند ، این سلاح از برنده‌ترین شمشیرها کارگرتر است .

۱۷

یکی از کشتی‌رانان معروف حکایتی را که از یکی از شیوخ ناخدایان شنیده بود برای من چنین نقل کرد که روزی آن ناخدا با کشتی خود از بندر سیراف خارج شد و مردی را بنا به سفارش و توصیهٔ اشخاص معتبری همراه خود می‌برد ، این مرد اغلب روزها با یکی از مسافران کشتی به نزاع برمی‌خاست و او را به تهمت‌هائی ناروا متهم می‌ساخت و دراین باب‌خیلی افراط می‌کرد . مسافربیچاره چون غریب بود و مدافعی نداشت در برابر آن مرد ساکت بود . یکی از روزها که چند ساعتی از نزاع نگذشته بود ناگاه یك نوع ماهی که آن را کنعده می‌گفتند از دریا به سوی آن مرد منازع بیرون جست و با کلهٔ خود شکم او را درید و از جانب دیگر خود را در آب دریا افکند و ناپدید شد . عمال کشتی نعش مرد را کفن کرده به دریا افکندند .

۱۸

در بارهٔ لاك‌پشت‌ها حکایات عجیب و جالبی شنیده‌ام که بعضی از آن را عقل باور نمی‌کند ، از آن جمله ابومحمد حسن‌بن عمرو داستانی را که از یکی از شیوخ دریانوردان شنیده بود چنین نقل‌کرد: هنگامی‌که یك‌کشتی از سواحل هند به‌نقطه‌ای در همان نواحی مسافرت می‌کرد چنان طوفانی برخاست که‌کشتی از اختیار ناخدا خارج شد و از راه منحرف گشت و آسیب فراوان دید به‌قسمی که ناگزیر از توقف شد تا به مرمت

کشتی بپردازند . اتفاقاً در آن نقطهٔ دریا به جزیرهٔ کوچکی رسیدندکه در آن نه آب یافت می‌شد نه درخت ومجبور بودنـد در آن جزیـره چندی توقف‌کنند و به تعمیر کشتی بپردازند . پس محمولات‌کشتی را به‌جزیره منتقل‌کردند . مدتی‌گذشت تاکشتی تعمیر شد و هنگام حرکت فرا رسید و بارها را به‌کشتی بردند . روز حرکت مصادف با عید نوروز بود ، برای انجام مراسم عید هر چه چوب‌خشك و برگ خرما و پارچهٔ‌کهنه درکشتی داشتند به‌جزیره برده روی هم‌انباشتند و آتش جشن برافروختند . همینکه آتش شعله‌ور شد دیدند زمین جزیـره در زیر پـایشان به حرکت درآمد از این حالت مضطرب شدند و چون به‌کنار ساحل بودند جملگی خود را به‌آب افکندنـد و مشاهـده نمودندکـه جزیره نیز در آب شناور شد ، حرکت جزیره آب دریا را به تلاطم در آورد و نزدیك بود باعث غرق‌و هلاك مسافرین شود ، عاقبت با زحمت زیاد و رنج بسیار خود را نجات داده به‌کشتی رسیدند .

بالاخره معلوم شدکه این جزیرهٔ کوچك لاك پشت عظیمی بوده است‌که به‌سطح دریاآمده و برروی آب آرام گرفته است و چون‌حرارت آتش به‌جسم او اثربخشیده ازجای جنبیده و راه دریا را پیش‌گرفته‌است.

او می‌گفت: لاك‌پشت‌های دریائی‌که از توقف طولانی درغارهای زیر دریا و کوه‌ها و جنگل‌های اعماق اقیانوس خسته و فرسوده می‌شوند در هرسال چند روز به سطح دریا آمده برای استراحت بر روی آب قرار می‌گیرند . و نیز می‌گفت در اعماق دریاها درختان و گیاهان گوناگون و عجیب، فراوان یافت می‌شودکه ازدرختان‌وگیاهان روی زمین بسی‌عظیم‌تر و عجیب‌ترند ، لاك‌پشت‌هائی‌که دراین جنگل‌های دریائی زندگی می‌کنند گاهی بر روی آب آمده در حال مستی و گیجی آرام می‌گیرند همینکه

بحال آمدند به‌شنا در آمده به‌زیر آب فرو می‌روند ، و همچنین هنگامی که جنس نر با مادهٔ خود می‌خواهد جفت‌گیری کند این عمل را برروی آب انجام می‌دهد .

۱۹

یکی از شیوخ دریانوردان برای ابو محمد حسن‌بن عمرو چنین حکایت کرد : در خلیج‌های کوچك نواحی سرندیب عبور می کردیم روزی به یکی از امرای آن نواحی وارد شدیم برای ما سفره گستردند و خوراك‌های الوان پیش‌آوردند در آن میان ظرفی بود مملو از گوشت‌پخته که در آن کله و دست وپا شبیه به کله و دست و پای اطفال دیده می‌شد، از مشاهدهٔ آن طبعم منزجر گشت و از خوردن دست کشیدم ، امیر حالت مرا دریافت ولی چیزی نگفت .

روز بعدکه به دیدن امیر رفتم به گماشتگان خود دستوری داد لحظه‌ای بعد ماهی‌ای حاضر ساختند که هرگاه به‌چشم خود تمام حرکات ماهیان را در آن حیوان ندیده و فلس و سایر خصوصیات جنس ماهی را در آن مشاهده نکرده بودم هر آینه می‌پنداشتم بدون شك آن حیوان بچهٔ آدمی‌زاد است .

آنگاه امیر به‌من‌گفت : آن خوراکی را که دیروز تو از خوردن آن اکراه داشتی گوشت همین حیوان بودکه در نزد ما از بهترین ماهیان است و گوشت آن لذیذترین و سریع‌الهضم‌ترین و بی ضررترین گوشت هاست .

از آن روز به بعد من در خوردن گوشت آن حیوان هیچ امساك نکردم .

۲۰

شخصی که به زیلع وکشور حبشه سفرکرده بود برای من حکایت کردکه در دریای حبشه یك نوع ماهی وجود دارد که صورت و بدن او شبیه است به صورت و بدن انسان و همچنان دارای دست و پـا می‌باشد. شکارچیان عزب و بیابان‌گردان فقیر که به سواحل دور از آبادانی وکوه‌ها و جزیره‌های خالی از بشر گذارشان افتاده است، این نوع ماهی شبیه به انسان را دیده و با او درآمیخته و نسلی ازآنان به وجود آمده است کـه بـه آدمی زیاد شباهت‌داشته هم درآب وهم در هوا زندگی می‌کنند. چه بسا آن ماهی که شبیه به انسان بوده است نتیجهٔ اجتماع انسان با این نوع ماهی باشد که به مرور دهور بدین صورت در آمده‌اند. همچنان که از مجامعت انسان با بعضی از وحوش مانند یوز و کفتار و امثال آن میمون به وجود آمده و از تجمع خوك و گاومیش فیل ایجاد شده و از مقاربت سگ و بز خوك پیدا شده و از جفت گیری الاغ و اسب قاطر وجود یافته است هرگاه بخواهیم تمام اقسام حیواناتی که بدین‌سان به وجود آمده‌اند شرح دهیم باعث حیرت و تعجب خوانندگان می‌شود و ما نیز از مقصود خود که ذکر عجایب هند است دور می‌افتیم.

۲۱

می‌گویند یك نوع ماهی به اسم ظلوم در دریاها وجود دارد که شبیه به انسان است وآلت تناسلی نرومادهٔ آنها نیز مانندآلت تناسلی نر و مادهٔ انسان می باشد. پوست این ماهی ضخیم تر از چرم فیل است آن را شکار کرده پوستش را دباغی می‌کنند و از آن کفش می‌سازند.

۲۲

می‌گویند نظیر و یا شبیه تمام پرندگان آسمان و جانوران روی زمین در میان ماهیان دریاها وجود دارد چنانکه خود من در خلیج ایله در بلاد شام ماهی کوچکی را دیدم که رنگ او شبیه بود به رنگ مرغ دارکوب که دائماً ازدرون آب به فضا پرواز می‌کرد وبازدرآب غوطه‌ور مـــی شد .

۲۳

دیگر از عجایب دریای فارس این است که‌گاهی در شب هنگامی که امواج دریا مضطرب شده و بهم بر می‌خورند وازتصادم با هم متلاشی می‌گردند همچون شعله های‌آتش به نظرمی‌آیند به قسمی‌که مسافرین دریا گمان می‌کنند در دریای آتش سیر می‌نمایند .

۲۴

حکایت‌کرده‌اند که در دریا مارهای عظیم‌الجثه و هولناکی وجود داردکه آنها را تنین می‌نامند . در فصل زمستان هنگامی که ابرهای غلیظ و متراکم، سطح دریا را فرا می‌گیرد این حیوان از اعماق دریا به روی آب آمـــده و در ابرهای متراکم داخل می‌شود زیرا در زمستان آب دریا گرم است و تنین به واسطهٔ خنکی‌که در ابر احساس می‌کند در آن جای گرفته و محبوس می‌شود . سپس ابرها بر اثر وزش باد از سطح دریا بلند شده وتنین را با خود به آسمان می‌برند و آن را از این سوی افق به سوی دیگرسیر می‌دهند. پس ازآنکه ابرهاآبی راکه در خود دارند فروریختند

و سبك شدند به صورت غبار در می‌آیند و باد آنها را قطعه قطعه کـرده پراکنده می‌سازد . دراین حالت تنین درابر ، خود داری نتواند وبه ناچار در دریا و یا در خشکی ساقط می‌شود . اگر ارادهٔ خداوند بـه آزار قومی تعلق گیرد آن حیوان خطرناك را به سر زمین آن قوم می‌افکند تا شتر ها وگاوها واسب‌ها و سایر احشام آنان را در اندك زمانی ببلعد و مردان رانیز هلاك سازد و همینکه طعمهٔ حیوان در آن سرزمین نایاب‌گشت می‌میرد ویا خداوند اورا هلاك می‌کند .

بعضی ازدریا نوردان ومسافران وبازرگانان برای من نقل‌کرده‌اند که آنها بیش از یك دفعه این حیوان را با آن هیکل سیاه و دراز در ابر دیده‌اندکه ازبالای سر آنها می‌گذشته‌است وقتی‌که ابرهاازهم جدا می‌شدند حیوان پائین می‌آمد همینکه دم او از ابر خارج می‌شد و در هوا احساس برودت می‌کرد فوراً خود را جمع‌کرده درون ابر پنهان می‌شد و از نظر غایب می‌گشت . فتبارك‌الله احسن الخالقین.

۲۵

ابوزهر برختی حکایتی ازمارهای‌کشور هند که ازیك نفر پزشك هندی اهل **سرندیب** شنیده بود برای‌من چنین نقل‌کرد: درسرزمین**هندوستان** سه هزار ویکصد و بیست نوع مار وجود داردکه بد جنس‌ترین آنها در زمین **تاکا** یافت می‌شود . هنگامی کـه باد از سوی سر زمین مارهـای **تاکا** شروع به وزیدن می‌کند تمام حیوانات از پرنده و چرنده تا مسافت سه فرسنگ از اثر این باد مسموم و هلاك می شوند . بدین جهت اهالی **تاکا** در هرسال ، جز روزهای معینی ، درآن سرزمین باقی نمی‌مانند هر زمان‌که باد از جانب دریا بوزد در اماکن خود می مانند و زمانی‌که وزش باد از

ناحیهٔ مارهاوزیدن‌گیرد با شتاب به‌کشتی‌های خودسوارشده به سوی جزایر میان دریا فرار می‌کنند و همینکه وزش باد به پایان رسید دوباره به خانمان خود برگشته به کارهای کشاورزی و استخراج معادن مشغول می‌شوند زیرا تاکا سرزمینی است زرخیز و درآن کان‌های زر و سیم فراوان است در هر سال سیل‌های عظیم‌از جانب مشرق بدین سرزمین سرازیر شده برای اهالی عطریات همراه می‌آورد .

۲۶

(ناخدا علامه حکایت می‌کرد : هنگامی که طوفان شدیدی بـه کشتی او حمله ور شد خود را ناگزیردید دگل کشتی را قطع کند وتمام محمولات‌کشتی را به دریا افکند به قسمی که هیچ چیز درکشتی نماند.)[۱] جز سرنشینان آن ، عاقبت باد کشتی او را به خلیج کوچـکی در ساحل یکی از جزایر بلاد بخم افکند ، علامه و همراهانش درآن جزیره پیاده شدند . در جنگلی‌که از انبوه درختان متراکم بود مقدار زیادی چوب و تنهٔ درختان را مشاهده کردند که از روزگاران قدیم روی هم انباشته شده بود ، ناخدا و همراهان در اطراف جنگل به‌گردش مشغول شدند تا درمیان چوبها وتنه درختان یکی را برای دگل‌کشتی انتخاب‌کنند اتفاقاً نظرشان به یك تنه درخت صاف وبلند محکمی افتادکه ازقدیم چوب‌های زیادی روی آن را پوشیده و برای دگل‌کشتی مناسب تر از آن ممکن نبود . ناخدا آن راااندازه‌گرفت و درازای‌آن را بیش از حاجت‌دید دستور داد با اره مقدار پنجاه وجب کـه مورد حاجت بود از آن جدا کنند . همینکه اره را به

۱ـ جمله میـان دو هلال در متن عـربی ساقط است و بجـای آن نقطه گذاری شده ولی در متن فرانسه آورده شده است .

روی ستون گذارده و شروع به بریدن نمودند ستون حرکتی کرد و بنای خزیدن گذاشت و معلوم شد مار عظیمی است. کارگران از وحشت و اضطراب پا به فرار گذارده خود را به آب افکنده به کشتی خود پناه بردند و جان خود را از آن خطر رهانیدند.

۲۷

محمد پسر بابشاد حکایتی را که از علامهٔ نام برده شنیده بود برای من چنین نقل کرد: علامه از هندوستان ازطریق دریا به چین مسافرت می‌کرد. بامدادان هنگام نماز صبح برای تجدید وضو از جایگاه خود در کشتی فرود آمد همینکه به دریا نظر افکند بدون تأمل و تجدید وضو در حالی که مضطرب ومتوحش بود بازگشت و به عمال کشتی فرمان دادفوراً شراع کشتی را باز کنند. چنان کردند، بازگفت: هر چه در کشتی هست به دریا بیفکنید سپس به‌طرف آب دریا نزدیك شد باز هم با وحشت وترس بازگشت وگفت: ای بازرگانان! در نزد شماها چه چیز گرامی‌تر است؟ آیا اموال خود راکه هزاران مانند آن را می‌توان بدست آورد عزیز تر دارید یا جان خود راکه مانندی برای آن نیست؟ بازرگانان جواب دادند: مقصود تو چیست و چه اتفاقی افتاده است که بدین‌گونه سخن می‌گوئی؟ باد ملایم است و دریا آرام و ما نیز در پناه خداوند متعال سلامت می باشیم.

علامه باز آغازسخن کرد و گفت: شماها خودتان شاهد باشید و سایرین نیز بین من واین بازرگانان شاهد باشندکه من قبل ازحدوث واقعه نصیحتی که لازم بود کردم و نپذیرفتند اکنون من شماها را به‌خدا سپرده و می روم. آنگاه به کرجی بان کشتی دستور داد تاکرجی را آماده ساخت

خودو کسانش با آب و آذوقه در کرجی جای گرفتند همینکه خواست از کشتی دور شود بازرگانان فریاد برآوردند : کجا می روی برگرد آنچه بگوئی اطاعت می کنیم . ناخدا گفت : به خدا قسم که برنخواهم گشت مگر آنکه آنچه‌همراه دارید به‌میل خود و با دست خود به دریا افکنید .

بازرگانان امراو را پذیرفتند و آنچه اشیاء مهم و غیرمهم داشتند به دست خود به دریا ریختند به قسمی که در کشتی جز آدم و آب و آذوقه چیز دیگر باقی نماند .

علامه برگشت و به‌کشتی داخل شد و به آنها روی‌کرده گفت: اگر بدانید که امشب به‌شما و کشتی چه خواهد رسید هرآینه غسل می کنید و نماز می‌گزارید و در پیشگاه خدای خودتان توبه می کنید و از او طلب بخشایش می‌نمائید . مردم همچنان کردند .

همینکه شب فرا رسید خداوند در های آسمان را باز کرد . باد های سیاه بین زمین و آسمان وزیدن گرفت امواج دریا را بلند کرده به‌روی‌زمین می ریخت و کشتی‌ها را درسواحل و در وسط دریا سرنگون می ساخت ، کمتر کشتی بود که از این طوفان نجات یافته باشد . اما این کشتی که به الهام خداوند سبك شده وبارهای سنگین آن به دریا ریخته شده بود در آن طوفان و جوش و خروش دریا به روی آب باقی مانده و بر امواج کوه پیکر سوار می‌شد . ساکنین کشتی دست به دعا برداشته قرآن می خواندند و به سوی خدا تضرع و زاری می کردند ، تا سه شبانه روز آب و نان ازگلو یشان پائین نرفت .

روز چهارم به امر خداوند بادآرام‌گرفت و دریا از خروش افتاد و به قدرت کاملهٔ الهی طوفان فرونشست . ناخدا دستورداد قایق را ازدرون کشتی به آب انداختند وپاروزن‌ها درآن جای‌گرفتند وقایق پیشاپیش کشتی

به حرکت درآمد و کشتی را هدایت می‌کرد ، پس از یك شبانه روز به جزیره‌ای رسیدند ، در ساحل جزیره مشاهده نمودنـد قطعات خــرد شدهٔ کشتی هائی کـه بر اثر طوفان متلاشی گشته بـا مقدار زیادی اسباب و مال التجاره که در نقاط دور دست غرق شده بودبه وسیلهٔ امواج‌دریا جمع شده است .

پس از آنکه کشتی در آن مکان لنگر انداخت بازرگانان کالای خود را که به دریا افکنده بودند در آن میان یافتند و بلا درنگ تمام آن اشیاء رااز آب‌گرفته‌به درون‌کشتی بردند و آنچه راکه خراب وفاسد نشده بودبا خودبرداشتند ، پس‌ازآنکه اجساد غرق شدگان رانیزبه خاك سپردند باد موافق وزیدن‌گرفت وکشتی به راه افتاد و مسافرین به سوی اوطانشان رهسپارگشتند همه سالم وبدون هیچ پیش‌آمد ناگواری بـه اماکن خویش رسیدندواز مال‌التجارهٔ خودیك بر ده سودبرده حمد خدارا بجای‌آوردند.

۳۸

یکی از شیوخ دریا نوردان بـه من‌گفت : در توابع صنف قـریهٔ بزرگی است‌که اهالی آن از ترس مـار عظیمی‌که درآن قریه وجود دارد خانمان خودرا ترك‌کرده‌به مکان دیگر مهاجرت نموده‌اند زیرا آن مارمهیب تمام دام های آنان رابلعیده وجمعی ازاهالی رانیز خورده است مردم برای نجات خود ازشر این جانور قریه را رهاکرده از آنجاکوچ کردند . قریه رو به ویرانی‌گذاشت ودیگر احدی بدانجابرنگشت .

۳۹

ابومحمد حسن بن عمرو داستانی راکه از یکی از ناخدایان‌کشتی

شنیده بودبرای من چنین نقل کرد: روزی بادشدیدی کشتی اورا احاطه کرد، ناخدا به‌خلیج کوچکی پناه‌برد یك روز ویك شب در آنجا توقف کرد، روز بعداهل کشتی مارعظیمی را که عظمت آن باهیچ چیز قابل قیاس نبود مشاهده کردند که ازخشکی داخل آب شده ازخلیج عبور کرد واز ساحل مقابل به خشکی در آمد وبه سرعت برق ازنظر غایب شد ، روزکه به پایان رسید آن هیولای مهیب دو باره ظاهر شد وبه طریقی که رفته بود از خلیج عبور کرده راه خودرا درخشکی پیش گرفت وناپدید شد .

پنج روز ازاین واقعه گذشت و آن مار همه روزه صبح به قسمی که گفته شد می آمد واز خلیج می گذشت وپایان روز برمی گشت وبه جایگاه خود مراجعت می کرد . روز ششم ناخدا به کارکنان کشتی دستور داد به خشکی در آمده ببینند این جانور به کجا می‌رود .

عصر همان روز پس‌از مراجعت مار یك عده‌از ملوانان به خشکی پیاده شده نزدیك یك میل راه جلورفتند تا رسیدند به‌یك جنگل انبوهی که هوای آن بسیار مرطوب وزمین آن‌باطلاق وسطح آن‌پوشیده ازمقدارزیادی دندان فیل ــ کوچك و بزرگ ــ بود . ملوانان فوراً برگشته آنچه دیده بودند به ناخدا خبر دادند .

روزبعد ناخدا نیزهمراه ملوانان‌به آن مکان می‌رود وپس‌ازمشاهدهٔ آن احوال برمی‌گردد،از آن روزبه‌بعد همه‌روز پس‌از مراجعت ماربه مکان خود مقدار زیادی از دندانهای فیل رابه کشتی حمل می‌نمایند وکشتی را از آن متاع پرمی‌سازند به قسمی که ناگزیر می‌شوندبه مقدار داندانهائی که حمل کرده بودند ازاشیاء وکالای کم ارزش کشتی به دریا بریزند .

بالاخره کشتی پس از بیست روز توقف در خلیج به راه افتاد واز خلیج خارج گشت .

عاقبت معلوم شد که آن مار عظیم هرروز به جنگل می‌رفته و فیل‌های جنگل راشکار کرده می بلعیده است بــه قسمی که فقط دندانهای آن حیوان باقی می‌مانده است !

روزی از اسمعیلویهٔ ناخدا حقیقت این داستان راکه درسال **۳۳۹** شنیده بودم پرسیدم ، اوگفت این داستان رامن نیز شنیده‌ام وکاملا صحیح است ، دردریا مارهای‌گوناگون فراوان است‌اما درآب مارها صدمهٔ زیــاد نمی‌رسانند . مارهای خطرناك آنها هستندکه درکوه‌ها و صحراهای خشك و بی‌آب و علف و دور از آب و آبادانی زنــدگی می‌کنند . در جبال **عمان** مارهائی وجود دارد که بمحض گزیدن آناً هلاك می‌سازند .

بین **صحار** کــه یکی از قصبات **عمان** است و جبال **یحمد** موضعی است که در آن هیچکس عبور و مرور نمی‌کند زیرا در آن ناحیه محلی است معروف به محل‌مارها ، می‌گویند در آن محل مــارهائی وجود دارد که طول آنها یك وجب یا کمتر است ، چون سواری ازآن ناحیــه عبور کند این مار خود را جمع کرده سرودمش را به هم متصل‌می‌سازد و با یك خیز خود را به سوار می‌زند اگر درآن حین بگزد فوراً می‌کشد ، نفسش انسان را کور می‌کند و سپس هلاك می‌سازد . هر مسافری که از آن راه عبور کند این مارها از هر طرف به او حمله می‌کنند و در تمام راه از او دست بردار نیستند . بدین جهت است کــه عبور از آن‌راه بکلی متروك گشته است .

۳۰

یکی از اهالی **منصوره** که به **مارکین** سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد : از شهر **مارکین** تا ساحل بلاد **الاو** صدها فرسخ فاصله است

لهاوا ملك **هند** در آنجا اقامت دارد ، در بعضی از کوههای آن مارهـای کوچکی یافت می‌شوند خاکی‌رنگ دارای خالهای سیاه وقتی که این‌مار به انسان نظر بیفکند قبل از آنکه نظر انسان به او بیفتد آن مار فوراً می‌میرد و هرگاه انسان به او نگاه کند قبل از آنکه مار او را ببیند انسان هلاك می‌شود و اگـر نظر انسان و مار هـر دو بهم بیفتد مرگ برای هـر دوی آنهاست . این مار از بد جنس‌ترین مارهاست .

۳۱

محمد بن بابشاد می‌گفت : در یکی از نواحی **وقواق** عقرب‌هائی وجود دارد که مانند گنجشك پرواز می‌کنند اگر انسان را بگزند فوراً بدن انسان ورم می‌کند و بیمار می‌شود و پوست بدن می‌ترکد سپس می‌میرد .

۳۲

از اسمیعیلویه ناخدا شنیدم هنگامی که او با جمعی از دریانوردان در سال ۳۱۰ با کشتی به قصد عزیمت به **قنبلهٔ** دریای **عمان** را می‌پیمودند باد شدیدی کشتی آنها را به طرف **سفاله زنج** راند ناخدا می‌گفت همینکه نظرم به آن مکان افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدم‌خوار افتاده‌ایم کشتی در آنجا متوقف شد و ما مرگ را برای خود مسلم دانستیم ، غسل کردیم و به درگاه خدا پناه بردیم و از گناهان توبه نمودیم و هرکدام برای دیگری نماز میت بجا آوریم ، طولی نکشید کـه قایق‌های زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند ناچار درآنجا لنگر انداختیم و با سیاهان به خشکی پیاده شدیم ، ما را نزد پادشاه خود بردند . شاه جوانی بود بسیار خوش خلق و نیکو منظر ، حال و قصد ما را پرسید ما خود را به

او معرفی کردیم و گفتیم کـه قصد کشور او و زیارت او را داشته‌ایم ، گفت شما دروغ می‌گوئید قصد شما قنبله بوده باد شما را به کشور مـا انداخته است گفتیم همین است که می‌گوئید غرض ما از این حرف برای خوش‌آمد شما بود . آنگاه گفت کالای خود را از کشتی بیرون آورید و به خرید و فروش بپردازید و هیچ بیـم و هراسی نداشته باشید . ما چنان کردیم و بسته‌های کالا را باز کرده به معامله مشغول شدیم . بازار معاملات ما بسیار خوب بود زیرا هیچ قیدی در کار ما نبود و هیچگونه عوارض و حقی از ما مطالبه نشد فقط مقداری از متاع خود را به شاه تقدیم داشتیم او نیز به همان مقدار بلکه بیشتر عوض به ما بخشید .

چند ماه در آن کشور ماندیم هنگام بازگشت به خدمت شاه شرفیاب شده اجازهٔ عزیمت خواستیم ، فوراً اجازه داد ، آنگاه کالاهای خـود را بسته به کشتی حمل کردیم و کارهـا را مرتب ساختیم . همینکه خواستیم بادبانهـای کشتی را برافراشته به راه بیفتـیم شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم ، شاه با جمعی از همراهان و غلامان خود با ما تا ساحل دریا آمد سپس در قایقها نشستند و ما را تا کنار کشتی مشایعت کردند . در آنجا نیز شاه به اتفاق هفت نفر از مـلازمان خود به کشتی ما درآمد . همینکه من آنها را در کشتی خود مشاهده کردم با خود اندیشیدم کـه این شاه جوان در بازار عمان اقلا سی دینار ارزش دارد و هفت نفر غلامان او نیز ۱۶۰ دینار و لباس‌هائی که در بردارند بیست دینار می‌ارزد و اقلا سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد و در این معامله هیچگونه زیانی نیست .

با این نیت فوراً به دلوانان کشتی فرمان دادم شراعها را بکشند و لنگر را بردارند ، اما شاه همچنان با ما مهربانی می‌کرد و به ما سفارش

می‌نمود که باز هم نزد او بیائیم و وعده می‌داد که اگر بازگردیم بیشتر از این به ما محبت و احسان خواهد کرد . ولی همینکه دید شراعهای کشتی افراشته شد و کشتی به حرکت درآمد قیافه‌اش تغییر کرد ، گفت شما دارید می‌روید شما را به خدا سپردم و به طرف قایقها روان شد ، فوراً طناب قایقها را پاره کردیم و به او گفتیم با ما باش ما ترا به شهر خود خواهیم برد و در آنجا در ازاء محبت‌هائی که به ما کرده‌ای تلافی خواهیم کرد .

در جواب گفت : ای مردم ! وقتی که شماها به خاك من قدم گذاشتید من دارای همه گونه اقتدار بودم ملت من می‌خواستند شماها را بخورند و اموال شما را بربایند چنانچه نسبت به دیگران همین رفتار را کرده‌اند ولی من نسبت به شماها نیکی کردم و هیچ چیز از شما نگرفتم ، حال هم با همان نیت به کشتی شما آمده‌ام تا با شما خداحافظی کنم پس سزاوار است که حق‌گزار باشید و بگذارید من به مکان خود بازگردم . ولی ما به حرفهای او ابداً اعتنائی نکردیم .

باد بنای وزیدن گذاشت و کشتی سرعت گرفت ، ساعتی نگذشت که شهر از نظر ما ناپدید گشت ، کم‌کم شب فرا رسید و کشتی به وسط دریا درآمد .

بدین قسم شب را به روز آوردیم در حالی که شاه و همراهانش به سایر اسیرانی که قریب دویست نفر می‌شدند ملحق شده بودند و با شاه همان رفتاری می‌شد که با سایر اسرا رفتار می‌کردیم . او نیز دهان از گفتار بسته و هیچ صحبتی با ما نمی‌کرد گوئی نه او ما را می‌شناخت و نه ما اورا ، تا اینکه به عمان رسیدیم و شاه را با کسانش در جزء سایر اسیران بفروختیم .

چند سال از این داستان گذشت باز سفر قنبله پیش آمد . دریای عمان را با کشتی سیر کردیم . اتفاقاً در این سفر نیز بادکشتی ما را مانند سفر پیش به **سفالهٔ زنگبار** انداخت و در همان نقطه که دیده بودیم متوقف ساخت . زنگیان همینکه ما را دیدند سوار قایقها شده وکشتی ما را محاصره کردند . این بار دیگر مرگ و فنا را برای خود مسلم داشتیم و از شدت ترس هیچکدام با هم صحبت نمی‌کردیم ، کاری که انجام دادیم این بود که غسل کرده نماز مرگ بجای آوردیم و هریك با هم به وداع پرداختیم .

زنگیان سر رسیدند و ما را گرفتند و به دربار شاه خود بردند ، همینکه داخل شدیم دیدیم شاه‌عیناً همان شاه سابق است که روی تخت خود نشسته و مثل این است که یك ساعت پیش ما از او جدا شده‌ایم . به محض اینکه چشم ما به او افتاد تعظیم کردیم وزمین ادب بوسیدیم درحالی‌که تمام قوا از بدن ما سلب شده بود و قادر نبودیم حرکتی به خود بدهیم و سراز زمین برداریم .

شاه به ما روی کرده گفت : بدون شك شما دوستان من هستید . ولی هیچیك از ماها قادر به جواب‌گفتن نبود و تمام اعضاء بدن ما از شدت بیم می‌لرزید .

شاه دوباره به سخن در آمد و گفت : سرهاتان را بلند کنید من به جان و مال شماها امان دادم. بعضی سرها را از زمین برداشتند و برخی دیگر از ترس و خجالت نتوانستند سر بلند کنند تا آنکه به قدری لطف و محبت کرد که همهٔ ما سرها را از زمین برداشتیم ولی از خجالت به روی او نظر نمی‌انداختیم .

چون از تأمین شاه اطمینان یافتیم و به حالت خود بازگشتیم شاه

دوباره روی به ما کرد وگفت : ای خائنین ! باآن همه محبت ونیکی‌هائی کــه دربارهٔ شماها کردم چگونه در ازاء آن چنان رفتاری را با مــن روا داشتید ؟!

گفتیم ای پادشاه ما را ببخشید گفت شما را بخشیدم بروید ومانند سفر پیش مشغول معاملهٔ کالای خــود بشوید ، هیچ مزاحمتی بــرای شما نخواهد بود .

ابتدا مــا حرف او را باور نداشتیم و گمان می‌کردیم حیله‌ای در کار است می‌خواهد ما کالا را از کشتی بیرون بیاوریم تا در خشکی آن را تصرف کند . عاقبت خواهی نخواهی رفتیم وآنچه مال‌التجاره داشتیم از کشتی به‌خشکی آوردیم مقداری هم‌اشیاءگران‌بها با خود بردیم تا به اوهدیه کنیم ولی هدیه ما را رد کرد و گفت : شماهــا در نزد من ارزشی ندارید تا هدایای شما را قبول‌کنم ، من اموال شما را با اموال خودآلوده نمی‌کنم زیرا دارائی شما تماماً حرام است .

بالاخره ما مشغول معامله وخرید و فروش شدیم . هنگام بازگشت که رسید نزد او رفتیم تا اجازهٔ حرکت وحمل کالای خود را تحصیل کنیم، بلادرنگ بما اجازهٔ حرکت داد . ساعت حرکت باز نزد او رفتیم وگفتیم اکنون ما عازم حرکت می‌باشیم گفت بروید در امــان خــدا ، گفتم : ای پادشاه تو به قدری بما محبت و نیکی کرده‌ای کـه ما قادر به جبران آن نیستیم و در عوض ما به تو ظلم وخیانت روا داشتیم حال ازتو تمنا داریم بگوئی چگونه خلاص شدی و به‌کشور خود بازگشتی؟

گفت : وقتی که در **عمان** مرا فروختید خریدار من مرا به شهری برد که آنجا را بصره می‌گفتند و چنین و چنان بود در آنجا نماز و روزه و مقداری از قرآن را آموختم سپس ارباب مــن مرا به دیگری بفروخت

و او مرا به یکی از شهرهای شاه عرب برد که آن شهر را **بغداد** می‌نامیدند و آنجا نیز چنین وچنان بود . در **بغداد** زبان عرب را یادگرفتم و باکمال فصاحت حرف می‌زدم و تمام قرآن را بیاموختم و در مسجد با مردم نماز جماعت می‌گزاردم خلیفهٔ **بغداد** راکه المقتدر نام داشت دیدم . درآن شهر متجاوز از یك سال بماندم تا قافله‌ای از **خراسان** که برشتران سوار بودند بیامدند ، جماعت زیادی در آن قافله دیــدم . پرسیدم اینان کجا می‌روند گفتند قصد **مکه** را دارند ، پرسیدم **مکه** چه چیز است ؟ گفتند خانهٔ خدا در آنجاست و مردم به زیارت آن خانه می‌روند و تفصیل زیارت آن خانه را برای من حکایت کــردند . با خود گفتم چه خوب است با این قافله بــه زیارت خانهٔ خدا بروم وچون به احوال آقای خود آشنا بودم ومی‌دانستم که نه خودش به زیارت خانه خدا می‌رود ونه به من چنین اجازه‌ای خواهد داد ، صبر کردم هنگامی که قافله عزم رحیل کــرد من نیز با آنها به راه افتادم و در بین راه بــه آنها خدمت می‌کردم و با آنها غذا می‌خوردم ، به من دو دست لباس احرام دادند و مراسم زیارت را به من بیاموختند ، خداوند نیز ، اعمال حج را برمن آسان ساخت ولی از مراجعت به **بغداد** بیــم داشتم و می‌ترسیدم کــه آقایم مرا بکشد ، بنابراین با قافلهٔ دیگری همراه شدم و به **مصر** رفتم . در بین راه بــه مسافرین خدمت می‌کردم آنها نیز مرا به مراکب خود سوار کرده و از آذوقهٔ خــود سیرم می‌ساختند تا آنکه به **مصر** رسیدم در آنجا رود بزرگی را دیدم کــه به‌آن نیل می‌گفتند پرسیدم این آب از کجــا می‌آیــد ؟ گفتند سرچشمهٔ آن در **زنگبار** است پرسیدم در کــدام یك از نواحی **زنگبار** ؟ گفتند از ناحیهٔ شهر بزرگی کــه **اسوان** نام دارد و در مرز **سودان** واقع است .

آنگاه ساحل رود نیل را گرفته روان شدم و از شهــری به شهری

می‌رفتم و از مردم صدقه می‌خواستم و به من نان می‌دادند .

در **سودان** گرفتار طایفه‌ای شدم که مرا سخت رنج می‌دادند و تکالیف شاق به من تحمیل می‌نمودند که طاقت تحمل آن را نداشتم ، از آنجا فرار کردم و گرفتار طایفهٔ دیگری شدم که آنها مرا فروختند ، از آنجا نیز فرار کردم . خلاصه ، مسافرت من از **مصر** بدین منوال طی شد تا به یکی از شهرهای نزدیك **زنگبار** رسیدم درآنجا خود را مخفی ساختم و به طور ناشناس حرکت می‌کردم . از لحظهٔ حرکت از **مصر** با آن مصیبت‌هائی که برمن گذشت آنقدر ترس و وحشت از جان خود نداشتم که در نزدیك کشور خود بدان گرفتار شدم ، زیرا با خود می‌اندیشیدم که لابد بعد از من شخص دیگری بجای من نشسته و برکشور مسلط شده و قشون مطیع او گشته‌اند و گرفتن کشور از او بسیار مشکل است و هرگاه من خود را آشکار بسازم یا یك نفر از وجود من در کشور آگاه شود مرا گرفته به نزد او برده و هلاکم خواهند ساخت ، یا جاسوس‌های شاه برای خوش آمد او سر مرا بریده به نزد او می‌برند تا بدین وسیله در نزد او تقرب جویند .

پس با ترس و وحشت زیاد به راه افتادم و به سوی شهر خود روان شدم شبها راه می‌رفتم و روزها مخفی بودم تا به‌کنار دریا رسیدم و به طور ناشناس به‌کشتی سوار شده شبانه به ساحل شهر خود پیاده شدم در آنجا به پیر زنی برخوردم و از او پرسیدم : آیا این پادشاه تازهٔ شما با مردم چگونه رفتار می‌کند ؟ جواب داد : ای فرزند به خدا قسم ما جز خدا، شاه و صاحبی نداریم. آنگاه قصهٔ ربودن شاه خودرا برای من حکایت کرد . من گوش می‌دادم و از حکایت او اظهار تعجب می‌نمودم مثل آنکه از جائی خبر ندارم .

آن زن دنبالهٔ حکایت خود را گرفته گفت : پس از آن‌تمام اهالی کشور متفق شدند و با خود عهد کردند که تا از شاه خویش خبری بــه دست‌نیاورند واز زندگی او مأیوس نشوند دیگری را به پادشاهی برنگزینند زیرا غیب‌گویان خبر داده بودند که شاه در یکی از شهرهای عربستان زنده وسلامت زیست می کند .

این اخبار را که شنیدم به شهرداخل شدم و خود را ظاهر ساختم و به‌طرف قصرخویش روانه‌گشتم، چون داخل‌قصرشدم خانوادهٔ خود را با همان وضعی که آنهارا ترك کرده بودم مشاهده نمودم جز آنکه سربه زانوی ماتم نهاده در غم فراق من مبتلا بودند ، سپس رجال دولت را ملاقات کردم و داستان خود را برای آنان حکایت نمودم ، همه از سرگذشت من متعجب شدند و از برگشتن من شاد و مسرور گشتند ودین اسلام را مانند من پذیرفتند . اکنون درست یك ماه قبل از ورود شما به این شهر است که من به کشور خود بازگشته‌ام وبسیار خوشحال و شادمانم که خداوند تعالی مرا و اهل کشور مرا به دین اسلام مشرف ساخته نماز و روزه و حج و حلال و حرام را به ما آموخته است و به مرتبه‌ای رسیده‌ام کــه تاکنون هیچ یك ازافراد ممالك زنگبار به‌چنان مرتبه‌ای نایل نشده‌اند . بدین جهت من شماها را بخشیدم زیرا شماها وسیلهٔ اصلاح دین من شده‌اید فقط یك مسئله باقی است که از خداوند مسئلت دارم گناه آن را برمن ببخشاید . من پرسیدم : اعلیحضرتا آن چه مسئله‌ای‌است ؟ گفت : آن موضوع آقای من است در بغداد که من بدون میل و اجازهٔ او به زیارت خانهٔ خدا رفتم و دیگر به سوی او باز نگشتم . هرگاه آدم مطمئنی پیدا می کــردم قیمت خودم را برای او می‌فرستادم و از او طلب بخشایش می کردم واگر چنین شخص امین و معتمدی در میان شماها می‌بود آن پول را به‌وسیلهٔ شماهــا

می‌فرستادم تا به او برساند و ده برابر آن را هم به‌آن کسی می‌دادم که این امر را انجام دهد ، اما افسوس که شماها همه‌تان متقلب و نادرست هستید . آنگاه با ما وداع کرد و گفت بروید اگر باز هم نزد من بیائید رفتار من با شما بدین‌گونه خواهد بود که دیدید بلکه بیش از این هم با شما نیکی خواهم کرد ، به سایر مسلمانان هم بگوئید به سرزمین ما بیایند ما همه برادران مسلمان آنها می‌باشیم . اما دیگر شما را تا کشتی مشایعت نخواهم کرد ، بروید به امان خدا . ما نیز با اوخدا حافظی کرده به راه افتادیم .

۳۳

می‌گویند در بلاد **زنگ** بین کاهن‌ها غیب‌گویانی وجود دارند که در فن خود فوق‌العاده ماهر می‌باشند . یکی از ناخدایان کشتی برای ناخدا اسمیعلویه چنین حکایت کرده بود : در سال **۳۳۲** به **زنگبار** سفر کردم یکی از غیب‌گویان زنگی از من پرسید شما چند کشتی دارید ؟ گفتم شانزده کشتی . گفت در دریای **عمان** پانزده کشتی شما سالم می‌ماند و یکی از آنها خواهد شکست و از سرنشینان آن سه نفر جان به سلامت در خواهند برد و پس از دچار شدن به مشکلات و بلایای بزرگی به وطن خود خواهند رسید .

ناخداگفت: تمام شانزده کشتی در یك روز به راه افتادیم ، کشتی من آخرین آنها بود که حرکت کرد من کوشش می‌کردم سرعت کشتی را زیاد کنم تا به آنها برسم . روز سوم از دور در برابر خود تودهٔ عظیم سیاه رنگی را در دریا مشاهده کردم که چون جزیرهٔ کوچکی بنظر می‌آمد ، با آنکه مایل بودم تندتر حرکت کرده به کشتی‌ها برسم ولی به ملاحظهٔ اجتناب از تصادف با آن توده از بازکردن شراع‌ها به طورکامل

خود داری نمودم با وجود این چون در آن نقطهٔ دریا سرعت سیر کشتی بالطبع زیاد بود کشتی من مستقیماً به طرف آن توده سیر کرد و ناگهان با آن تصادم نمود و فوراً درهم شکست . چون توجه نمودیم دیدیم آن توده یکی از حیوانات عظیم‌الجثه دریا بود که با دم خود ضربت شدیدی به کشتی زده آنرا متلاشی و غرق نمود . فقط من و پسرم و منشی به وسیله قایق از غرقاب نجات یافته به یکی از جزایر **دیبجات** افتادیم و شش ماه در آن جزیزه بسر بردیم تا آنکه به وسائلی از جزیره خارج شده پس از تحمل شداید و سختی های بسیار خود را به **عمان** رساندیم در حالی که آن پانزده کشتی دیگر به سلامت و بدون هیچ حادثه‌ای سفر خود را به پایان رسانیده بودند .

۳۴

حسن‌بن عمرو و دیگران حکایاتی راجع به عظمت پرندگان **هندوستان** و **زابج** و **قمار** و **صنف** و غیره که از نواحی **هند** است از بعضی پیران هندی شنیده و برای من نقل کرده بودند . اما مهم‌تر از آن را که خودم دیدم قسمت انتهای یکی از پرهای پرندگان بود که ابوالعباس سیرافی به من نشان داد طول آن دو ذراع و گنجایش نه مشك آب داشت .

اسمیعیلویه ناخدا نیز برای من حکایت کرد که در یکی از شهرهای **هندوستان** و در نزد یکی از تجار معتبر آن شهر ساقهٔ پر مرغی را دیده است که مانند خمرهٔ بزرگی آن را نزدیك خانه خود قرار داده و از آب مملو ساخته بود . من از این داستان تعجب کردم او گفت این مسئله درمقابل حکایت دیگری که شنیده‌ام تعجب ندارد . یکی از ناخدایان

زنگی می‌گفت در نــزد پادشاه کشور ســره ساقهٔ پر مرغی دیده است که گنجایش بیست و پنج مشك آب را داشت !

۳۵

ابوالحســن علی‌بن شادان سیرافــی از قول یکــی از اهالی شیراز حکایت کرد که در نزدیکی شیراز قریه‌ای است که مرغی باعث خرابی و انهدام آن شده است ، ابوالحسن گفت از او پــرسیدم چگونه یك مرغ باعث ویرانی قریه شده است ؟ جواب داد : معروف است زمانی یك نوع پرندهٔ عظیم‌الجثه‌ای روی بام یکی از خانه‌های قریه فرود می‌آید و چون بام تحمل سنگینی حیوان را نداشتــه فرو می‌ریزد و مرغ به درون خـانه سقوط می‌کند ، اهل خانه از مشاهدهٔ این حادثه به فریادآمده فرار می‌کنند. اهالی قریه چون خبر می‌شونـد اجتماع کرده به درون خانــه می‌روند در آنجا مرغی را می‌بینند که از فرط عظمت حجره را پر ساخته است و چون جرئت و توان گرفتن و بیرون کشیدن آن را در خود نمی‌بینند به ضـرب چوب او را خستــه و نـاتوان سـاخته سپس او را می‌کشند و قطعه قطعه می‌کنند و گوشت آنرا بین اهل قریه تقسیم می‌نمایند به قسمی که به هر نفر هفتاد رطل می‌رسد ، صد رطل نیز برای کدخدای قریه نگاه می‌دارند. از قضا این خانه به کدخدا تعلق داشته که یك روز قــبل از این واقعه به اتفاق سه تن از کسان خود برای انجام کاری نزد مالك قریه رفته بوده است ، در همان روز اهالی قریه گوشت آن حیوان را پخته با عیال و اولاد خود می‌خورند روز بعد که سر از خواب بر می‌دارند جملگی بیمار می‌شوند.

کدخدا که به قریه باز می‌گردد و از قضیه آگاه می‌شود خود و همراهانش به گوشت سهمی خویش دست نمی‌زنند ، چهار پنج روز پس

از این واقعه تمام بیماران بدرود حیات می‌گویند حتی یکنفر از آنان باقی نمی‌ماند بدین جهت قریه خالی از سکنه می‌شود کدخدا نیز از آنجا مهاجرت می‌کند و قریه رو به ویرانی می‌گذارد و دیگر احدی به آن مکان قدم نمی‌نهد .

آنچه بر ما معلوم و مسلم گشت این بود که آن مرغ از پرندگان هندوستان بوده که جانور زهرداری را بلعیده و همینکه زهر در بدنش اثر می‌بخشد به آسمان بلند می‌شود و تمام شب پرواز می‌کند تا به این‌قریه می‌رسد و چون اثر زهر در او شدت می‌یابد و نیروی پرواز برایش باقی نمی‌ماند به بام آن خانه ساقط می‌شود .

۳۶

دیگری از دریا نوردان می‌گفت که شنیده است در **سفالهٔ زنگ** پرندگانی هستند که وحوش را با منقار یا چنگال خود از روی زمین ربوده به هوا می‌برند سپس آن را به زمین می‌افکنند تا بمیرد و درهم شکند آنگاه بر او فرود آمده او را می‌خورند .

خود من شنیدم در بلاد **زنگ** مرغ بزرگی وجود دارد که از هوا خود را بر روی سنگ‌پشت های بزرگ افکنده او را از زمین بلند می‌کند و به آسمان می‌برد و سپس آن حیوان را به روی کوه یا تخته سنگ‌های بزرگ رها می‌سازد تا درهم شکند آنگاه خود را بر او افکنده و می‌خورد.

می‌گویند این پرنده اگر به چنگ بیاورد پنج یا شش سنگ‌پشت بزرگ را در روز بدان گونه شکار می‌کند اما همین حیوان چون چشمش به انسان بیفتد در دم فرار می‌کند و از خلقت زشت و قیافهٔ کریه مردم آن سرزمین گریزان است .

۳۷

اسمیعیلویه ناخدا می‌گفت درنواحی علیای کشور زنگ معادن طلا وجود دارد که اغلب در زمین‌های شن‌زار یافت می‌شود . اهالی آن محل برای بدست آوردن طلا به کندن زمین‌های معدنی می‌پردازند . گاهی در حین کاوش زمین ، به لانه هائی برمی خورند که مانند لانه مورچه دارای نقب‌ها و کنده هائی می‌باشد واز آن لانه‌ها مورچه های بسیاری به بزرگی گربه بیرون می‌آیند و اهالی آنها را تکه تکه کرده می‌خورند.

در سال ۳۰۶ احمدبن هلال امیر عمان از جمله هدایائی که برای المقتدر خلیفه فراهـم ساخته بـود مورچه سیاهی بـود مانند گربه که آن را در قفسی آهنین و پیچیده به زنجیر نهاده بود ، این مورچه در راه نزدیك **ذی‌جبله** مرد ولی جسد او را مومیائی کرده سالم به **بغداد** بردند و به نظر خلیفه و اهالی شهر رسانیدند . می‌گفتند خوراك این مورچه هرروز صبح و عصر دو لیور (هرلیـور ۵۰۰ گرم) گوشت بوده است که قطعه قطعه کرده به او می‌خورانیدند .

۳۸

محمد بن بـابشاد می‌گفت : از شخصی که به کشور **وقواق** سفر کرده بود شنیدم که در آن سرزمین درختی است بسیارعظیم دارای برگهای گرد و گاهی دراز ، میوهٔ آن درخت شبیه است به کدو اما بزرگتر از آن که به صورت انسانی ماند ، هنگام وزش باد میوه‌ها به حرکت درآیند و از داخل آن صدائی برآیـد این میـوه همچون میوهٔ عشر[1] پر باد است

۱ــ عشر: (بضم‌اول‌وفتح‌ثانی)المنجدمی گویدیك نوع درخت کوچکی است که درآسیای جنوبی وبلاد عرب وافریقای استوائی می‌روید وازآن‌صمغ می گیرند.

همینکه از درخت چیده شود باد آن خارج می‌گردد و پوستی بجا ماند .

یکی از دریانوردان پس از مشاهدهٔ آن صورت‌ها هوس کرد یکی از آن میوه‌ها را چیده با خود ببرد ولی همینکه آنرا از درخت جدا کرد باد از آن خارج شده و پوست آن همچون کلاغ مرده‌ای در دستش باقی ماند .

۳۹

از محمدبن بابشاد پرسیدم در بارهٔ میمون‌ها چه می‌دانی ؟ او داستانهای زیادی راجع به این حیوان نقل کرد از آن جمله گفت : در نواحی **صنفین** و در سرزمین **لامری** و **قاقله** نوعی میمون وجود دارد در نهایت عظمت و بزرگی ، هر طایفه‌ای از آنها رئیسی دارند که خلقت او از باقی افراد طایفه بزرگتر است . این میمون ها گاهی از جنگل بیرون آمده در جاده‌ها راه را بر مسافرین می‌بندند و به آنها آزار می‌رسانند تا آنکه طعمه‌ای از قبیل گوسفند و گاو و غیره از مسافرین بربایند .

دیگری برای محمدبن بابشاد حکایت کرده بود که با قافله‌ای از آن نواحی می‌گذشته است ناگاه به یك دسته از میمون‌ها برخورده که مانع عبور آنان شده بودند ، مسافرین به ناچار با آنها بنای مبارزه را گذاردند ولی میمون‌ها از هرطرف برآنها هجوم برده لباسهایشان را پاره کردند و مشك‌های آبشان‌را دریدند و آنان را در صحرای خشك و دور از آب تشنه گذاشتند. تا آنکه مسافرین مجبور شدند طعمه‌ای به آنها داده دفع شرآنان را بنمایند ، ولی اکثر اهل قافله از بی‌آبی و تشنگی هلاك شدند مگر عدهٔ کمی از آنان که به آب رسیده و از مرگ نجات یافتند.

۴۰

یکی از ملوانان که صاحب کشتی نیز بود برای محمدبن بابشاد چنین حکایت کرده بود : در سال ۳۰۹ در کشتی یکی از ناخدایان به قاقله سفر می‌کردم ، کشتی و بازرگانان به‌سلامت به مقصد رسیدند و کالای خود را به خشکی پیاده کردند و قسمتی از آن را بـه شهری که فاصلهٔ آن تا دریا هفت روز راه بود فرستادند و کشتی را به خلیج کوچکی که تا قاقله سه یا چهار فرسنگ فاصله داشت برده در پناهگاهی نگـاه داشتند و در اطراف آن چوب‌های زیادی قرار داده و کشتی را به آن تکیه دادند ، سپس مرا به پاسبانی کشتی گماشتند و پس از آنکه مقدار کافی خوار و بار برای من گذاشتند همگی بدان شهر رهسپار شدند تا به خرید و فروش کالا مشغول گردند .

همینکه اهل کشتی از من دور شدند دیدم عده‌ای میمون در اطراف کشتی نمایان شده و سعی دارند راهی یافته به درون کشتی داخل شوند ، من با سنگ به آنها حمله کردم و آنان را از کشتی دور ساختم ، اما یك میمون ماده که دارای هیکل بزرگی بود خود را به کشتی رسانید من او را نیز با سنگ راندم و گمان کردم که گریخته است غافل از اینکه او خود را از نظر من پنهان ساخته از گوشه و کنار کشتی بالا آمده بود ، هنگامی که من مشغول خوردن نان بودم آن حیوان را در کشتی دیدم که به جانب من می‌آید ، تکه‌ای نان به سوی او انداختم ، نان را خـورد و ساعتی نیز در کشتی بود سپس رفت و از نظر من غایب شد ، همینکه شب فرا رسید همان میمون را دیدم که به طرف کشتی می‌آید و یك خوشه موز که تقریباً بیست دانه موز در آن بود در دهان دارد ، مرا که دید فریاد برآورد من

نزدیك شدم و او را به کشتی آوردم ، موزها را جلو من گذاشت من از آن خوردم . از آن لحظه دیگر مرا ترك نکرد گاه‌گاهی به جنگل می‌رفت ومقداری موز ومیوه‌های دیگربرای من می‌آورد وشب‌ها درکشتی درکنار من می‌خوابید تا آنکه نفس من به‌اومایل شد و با او دفع شهوت می‌کردم پس از سه ماه که بدین‌گونه گـذشت او را دیدم به سنگینی راه می‌رود و شکم خود را که بزرگ شده بود به من نشان می‌داد و با اشاره می‌فهمانید که ازمن آبستن است . ازاین بابت خیلی غمگین شدم می‌ترسیدم بازرگانان برگردند و با مشاهدهٔ این وضـع رسوا شوم ، شرمندگی زیاد باعث شد که قایق کشتی را به آب افکنم دگل و شراع و لنگر آن را نصب کنم ، مقداری آب آشامیدنی و آذوقـه در آن گذاشتم لباس و اسباب خود را نیز به قایق برده هنگامی که میمون غایب بود سوار قایق شدم و کشتی‌بدون نگهبان را ترك گفته به دریای پر از خطر و حوادث هولناك داخل گشتم. بیست و چند زام [۱] که در دریا پیش رفتم و از خطر رهائی یافتم به یکی از جزایر **اندمان** رسیدم و چند روزی در آن جزیره استراحت کردم ، مشك‌ها را از آب شیرین پر ساختم . مقداری موز و میوه‌های دیگر بدست آورده و تمام حوایج خود را رفع نمودم . در آن جزیره احدی را ندیدم جـز صیادانی که با قایقهای خود آمده در میان درختان فرود می‌آمدند .

باری دوباره به قایق نشسته راه دریا را پیش گرفتم در حالی که نمی‌دانستم کجا باید بروم و از چه راهی باید سیر کنم . بدینگونه قریب هفتاد زام راه رفتم تا به جزیره‌ای رسیدم که آن را **بدفارکله** می نامیدند ،

۱ـ درفهرست واژه‌های کهنه درمتن فرانسه می‌نویسد : زام اندازه زمانی در اصطلاح کشتی‌رانان است که یك هشتم شبانه روز یعنی سه ساعت باشد . المنجد می‌نویسد : الربع من کل شیئی .

در آن جزیره توقف کردم و از آنجا به کله رفتم . مدتی پس از خروج از آنجا به صاحب آن کشتی و مسافرینش برخوردم آنها سرگذشت خود را برای من نقل کردند و گفتند وقتی به ساحل دریا مراجعت کردیم میمون ماده‌ای در کشتی دیدیم که در همانجا یك یا دو بچه زائیده بود ، صورت بچه‌ها شبیه به صورت انسان بود سینه‌شان بدون مو و دمشان کوتاه‌تر از دم سایر میمون‌ها بود . اهل کشتی یك دسته گمان بردند این میمون از ملوان کشتی آبستن شده وملوان به وسیلهٔ قایق فرار کرده است زیرا هیچ چیز از اسباب‌های کشتی مفقود نشده بود جز همان قایق و لوازم آن . بعضی دیگر عقیده داشتند که میمون ملوان را کشته و قایق‌را هم عابرین یا شکارچیان برده‌اند . خلاصه قضیه همچنان مشکوك ماند ، میمون و بچه‌هایش را نیز از کشتی بیرون انداختند .

محمد بن بابشاد می‌گفت ملوانی که این داستان را برای او نقل کرده بود قوه بینائیش خیلی ضعیف بود علت را که سئوال کردم گفت : ضعف چشم من از زمانی شروع شد که با آن میمون آمیزش کردم و توقف زیاد در دریا نیز باعث شدت آن گردید .

۴۱

یکی از دریانوردان برای من چنین حکایت کرد : یك کشتی که در دریای عمان به جانب صنف سیر می‌کرد در دریا غرق شد ، قریب ده نفر از سرنشینان آن که به وسیلهٔ یك قایق نجات یافته بودند بر اثر وزش باد به جزیره‌ای رسیدند که آن را نمی شناختند . ناگزیر به‌ساحل جزیره پیاده شدند و بقیه روز را با خستگی فراوان ـ که ازمرارت های دریا حاصل شد. بود و قادر به حرکت نبودند ـ در آن مکان‌گذرانیدند ، پس از استراحت

و رفع خستگی قایق را به ساحل کشیده در کنار آن شب را به روز آوردند . صبحگاهان به تفرج و گردش در جزیره پرداختند . در آن سرزمین آب های گوارا و نزهتگاه‌های مصفا و درختان انبوه و میوه های لذیذ مانند موز و نی‌شکر وامثال آن فراوان یافتند و تا می‌توانستند از آن میوه‌ها خورده و از آبهای شیرین و گوارا رفع عطش نمودند ولی از انسان اثری در جزیره مشاهده نکردند . آنگاه به مکان خود باز گشته قایق را به خشکی کشیدند و به چوبهای زیادی تکیه دادند سپس بر روی آن سایه‌بانی از برك موز و سایر درختان ساخته در کنار آن بساط خویش را گسترده رحل اقامت افکندند .

پس از پنج شش روز ناگاه مشاهده کردند یك عده میمون به سوی آنان روانند و پیشاپیش آنها یك میمون قوی هیکل حرکت می‌کرد، میمونها نزدیك شده در برابر قایق ایستادند . از مشاهده آنان وحشت و اضطراب در میان مسافران پدیدار گشت وهمگی به‌درون قایق پناه بردند ، اما میمونها هیچگونه آزاری به آنها نرسانیدند ، سردستهٔ آنها مکانی را برای خود اختیارکرد واتباع خویش را دسته‌ای به سمت راست ودسته‌ای به‌سمت چپ خود پراکنده ساخت وچنان می‌نمود که یك فرمانده تابین‌های خود را به زیر فرمان خویش قرار داده است پس از لحظه‌ای میمونها به گرد سردستهٔ خود جمع گشته و بین خود اشاراتی رد و بدل می‌نمودند گوئی درباب مطلبی با هم سخن می‌گفتند ، همینکه شب فرا رسید میمونها رفتند اما مسافران را ترس و اضطراب زیادی فرا گرفت و بیم آن داشتند که به دست این حیوانات کشته شوند، تمام شب را در این اندیشه بودند که چگونه خلاص شوند وبدین روزگاربد خودپایان بخشند زیرا خواربار خود را تمام کرده راه را هم بلد نبودند و هیچ طریقی برای نجات خود

نمی دیدند .

چون صبح شد یکی از میمونها نمایان گشت و در اطراف آنان گشتی زده و رفت ، پس از لحظه ای با یك میمون دیگر برگشت و با اشاره چیزی را به او نشان داد . یکی از مسافرین گفته بود من میمونها را دنبال کردم تا داخل جنگل شدند ولی چون ترسیدم برگشتم و مدتی از روز گذشته بود که به رفقای خود پیوستم و آنچه دیده بودم برای آنها نقل کردم .

روز بعد میمونها مانند روز قبل نزد ما آمدند سردسته آنهانزدیك قایق جای گرفت و اتباع خود را در اطراف خویش پراکنده ساخت . پس از ساعتی که گذشت دو میمون دیگر آمدند در حالتی که هر یك یك قطعه طلای درخشان در دست داشتند همینکه نزدیك شدند طلاها را در برابر سردسته افکندند آنگاه تمام میمونها جمع شده اشاراتی به هم کردند و تماماً بازگشتند .

ما از قایق بیرون آمدیم و طلاها را برداشتیم . درخشیدن قطعات ضخیم طلا به قدری وجد و سرور در ما ایجاد کرد که تمام مصائب خود را از یاد بردیم .

صبح روز بعد باز یـك میمون نمودار شد و در اطـراف قایق گردش کرد و بازگشت . من به دنبال او روان شدم تا به جنگلی رسیده و از آن خارج شدیم ، صحرائی را دیدم که زمین آن از شن سیاه پوشیده شده بود . در آن مکان میمون با چنگال خود مشغول کندن زمین شد من نیز به زمین نشسته و به‌تقلید او شروع به‌کندن زمین نمودم ، ناگاه رگه‌های طلا نمایان گشت باز هم به کار خود ادامه دادم به حدی که سر انگشتانم خون آلود شد ، آنگاه آنچه طلا به دست آورده بودم برداشتم و ازهمان

راهی که آمده بود برگشتم ولی درمیان انبوه درختان جنگل راه را گـم کرده ناچار شدم به درختی بالا روم و شب را روی درخت به سر بـرم . چون صبح شد دیدم میمونها بنابر معمول می‌آیند همینکه از من رد شدند من نیز بر اثر آنها به راه افتادم تا آنکه دریا از دور نمودار شد ، آنگاه باز بر درختی بالا رفته شب را در آن بـه سر بـردم . روز بعـد پس از مراجعت میمونها از درخت به زیر آمدم و به رفقایم پیوستم . چون نظر آنها به من افتاد از خوشحالی بنای گریستن گـزاردند و گفتند ما یقین کرده بودیم که تو تلف شده ای من داستان خود را برای آنها نقل کردم و طلاها را پیش آنان ریختم . از این پیش آمد غم و اندوه دیگری به مـا دست داد زیرا برای حمل این ثروت فراوان وسیلهٔ کافی نداشتیم و بیم آن بود که اگر طلاها را با قایق حمل کنیم نظر به کوچك بودن آن در دریا غرق شویم به علاوه نمی دانستیم از چه راهی برویم . بالاخره همه متفق شدیم بر اینکه برویم به صحرا و مقدار دیگر طلا بدست آوریم ونزدیك قایق جمع کنیم و به خدا توکل جوئیم .

از آن پس روزهایی که میمون‌ها نزد ما نمی آمدند از صبح به جانب صحرا روان می‌شدیم و مقداری طلا از زمین بیرون آورده نزدیك قایق در زیر خاك دفن می کردیم . بدین منوال مدت یك سال به ایـن کار مشغول بودیم تا اینکه مقدار زیادی طلا که وزن آن را نمی‌دانستیم جمع آوری شد . در این مدت میمونها بنا به عادت خود یك روز در میان پیش ما می آمدند . غذای ما در تمام مدت میوه های جنگل و شرب مـا آب گوارای جزیره بود .

روزگار ما بدین سان می گذشت تا روزی کشتی ای را در دریا نزدیك جزیره مشاهده کردیم که عازم **عمان** یا بندر **سیراف** بود ولی‌طوفان

و بادهای شدید دریا آن را بدین مکان آورده بود در حالتی که تمام بار ها و مال التجارهٔ آن را برای نجات از غرق به دریا ریخته بودند و بیشتر سرنشینان آن در زیر امواج خروشان دریا غرق و یا خفه شده بودند. وقتی که جزیره را مشاهده کردند خواستند به خشکی پیاده شوند اماقادر نبودند. چون نظرشان به ما افتاد و قایق ما را در خشکی دیدند دو نفر از آنها طناب های کشتی را با خود به دریا افکنده و کوشش می کردند به ما ملحق شوند، ما نیز چون آنها را بدین حال دیدیم خود را با طناب‌های قایق به دریا انداخته همینکه به آنها رسیدیم سر طناب ها را به هم متصل ساختیم و آنها را به خشکی آوردیم سپس دو نفر از ما به سوی کشتی رفته داخل آن شدند و مشاهده نمودند که ناخدا و ملوانان کشتی و بعضی از بازرگانان از شدت رنج و خستگی فوق‌العاده‌ای که از خالی کردن کشتی از آب دریا بر آنان مستولی شده بود به حالت مرگ در آمده بودند و از کسان ما درخواست کردند که آنها را به خشکی پیاده کنند و در ازاء آن آنچه کالا و اسباب برای آنها باقی مانده است به آنان ببخشند. ناخدای آن کشتی گفت: برادران! ما را به خشکی برسانید و کشتی ما را به ملکیت خود قبول کنید کسان ما جواب دادند ماکشتی و اسباب آن را نمی خواهیم ولی شماها را به خشکی می‌رسانیم و شما فقط نصف کشتی خود را به ما واگذار نمائید. این تکلیف را با رضای خاطر پذیرفتند و در این باب قرار داد بسته شد و هر یك اقرار دیگری را شهادت داد. سپس کسان ما گفتند ما شرط دیگری نیز داریم و آن این که ما نصف کشتی را از کالای خود بار می کنیم و در آن نصف هیچکس با ما شرکت نکند واحدی مزاحم ما نباشد جواب دادند این شرط را هم قبول داریم. کسان ما اطمینان دادند که کشتی به قسمی بارگیری خواهد

شد که نه خسارتی متوجه آن شود و نه خطر غـرق شدن در آن باشد . صاحبان کشتی اظهار داشتند : بلی ما از این بی‌احتیاطــی که کرده‌ایم و هنوز دچار مصیبت آن می‌باشیم تجربه‌آموخته‌ایم فعلا شما را به خدا قسم می‌دهیم که این نیمه جان ما را از این بلائی که گرفتارش شده ایم نجات بخشید .

در حال کسان ما خود را به آب انداخته و به خشــکی درآمدند در همین هنگام میمون‌ها نیز سر رسیدند همینکه دیدند ما طنابهای کشتی را برای آوردن آن به ساحل ، می‌کشیم با ما درکشیدن طناب کمك کردند و کشتی به سرعت به ساحل رسید و سرنشینان درماندهٔ آن با خوشحالی فراوان پا به خشکی گذاردند .

صبح روز بعد محل میوه های جزیره را به آنها نشان دادیم و تا توانستند از آن میوه‌ها خورده و از آب چشمه خود را سیراب ساختند و به تن‌های ناتوان خود نیرو بخشیدند .

روز دیگر میمون‌ها بنا بر معمول با مقداری طلا آمــدند و ما آن طلاها را به اهــل کشتی تقسیــم کردیـم زیرا خودمان به قدر کافی از آن داشتیم . هنگام حرکت طلاهای خود را در نصف کشتی که به اختیار ما گذاشته شده بود بار کردیم . ناخدای کشتی نیز طلاها و اسبابهای خود و بازرگانان را در نیمه دیگر کشتی بار کرده و توشهٔ راه را از محــصول جزیره برداشته همگی سوار کشتی شدیم ، همینکه باد موافق وزیدن‌گرفت به راه افتادیم تا به **هندوستان** رسیدیم و هرکس آنچه راکه سهم او شده بود برد . سهم طلای هر یك از رفقای ما به یك‌ملیون و یکصد وچهل و چهار مثقال رسید . از آن زمان دیگر از بحر پیمائی بی‌نیاز شدیم - این حکایت‌عجیب‌یکی ازنوادرحکایاتی بودکه من درباب میمون‌ها شنیده‌بودم

۴۲

شخصی برای من حکایت کرد که در قریه‌ای از قراء.. . (کذا) میمونی را در خانهٔ یکی از بازرگانان دیده بود که به ارباب خود خدمت می‌کرد درخانه‌را به روی واردین می‌گشود وپشت‌سر او دررا می‌بست خانه را جاروب می‌کرد آتش زیر دیگ را می‌افروخت و در موقع لزوم هیزم بر آن می‌افزود و با دهان خود بر آن می‌دمید تا افروخته گردد مگس ها را از روی غذا می‌راند و ارباب خود را با بادزن باد می‌زد

۴۳

از دیگری شنیدم در **ظفار** که یکی از شهرهای **یمن** است آهنگری میمونی داشت که در تمام روز در دکان او کورهٔ او را می‌دمید و بدین‌گونه پنج سال در خدمت او بود . هم او می‌گفت چندین سفر که بدان مکان رفتم همان میمون را نزد آهنگر می‌دیدم .

۴۴

دیگری می‌گفت : میمونی در خانهٔ مردی از اهالی یمن بود . مرد گوشتی را که از بازار خریده بود به خانه آورد و به میمون سپرد تا از آن حفاظت کند ، از قضا لاشخواری ازهوانازل شد وگوشت را ازبرابر میمون ربود و به هوا برد میمون متحیر و سرگردان ماند . در آن خانه درختی بود ، میمون به آن درخت بالا رفت و در قلهٔ آن سرش را به زیر و سرین خود را به هوا نگاه داشت دو دست را نیز به دو طرف سرین

قرار داد . لاشخوار سرین سرخ او را قطعهٔ دیگر گوشتی که ربوده بود گمان کرد و فورا برآن فرود آمد میمون در حال او را با دو دست خود گرفت و از درخت به‌زیر آورد ودر زیر تغاری محبوس ساخت و شیئی سنگین بر روی آن نهاد . چون مرد به خانه بازگشت گوشت را نیافت به جانب میمون رفت تا او را تنبیه کند میمون فوراً به سوی تغار دوید ولاشخوار را از زیر آن بیرون آورد ، مرد فهمید که چه واقع شده است لاشخوار را گرفت پرهایش را کند و بر درختش بیاویخت

۴۵

راجع به میمونها داستانهای شیرین بسیار است ازجمله پیرمردی اهل **اصفهان** که مسافرتهای زیاد کرده بود حکایت کرده است که سفری به **بغداد** می رفت و در راه همسفرهای زیاد داشت ، در میان آنها جوانی بود در قوت و صلابت همچون قاطر ، پیر مرد بنا بر عادت خویش شبها در کنار کالایش بیدارمی‌نشست و هیچ نمی خوابید مگر بر روی شتر هنگام حرکت قافله .

یکی از شبها که پیر مرد بیدار نشسته بود دید آن جوان عزب به بالین یکی از شتربانان رفت و بر پشت او نشست تا با او خطائی مرتکب شود ، شتربان بیدار شد و بر او خشمگین گشت و او را به زیر انداخته مانند چرمی که دباغی کنند او را به شدت درهم مالید . جوان گیج و مدهوش به مکان خود بازگشت ، چون بحال آمد و شتربان را خفته دید دوباره به سوی او رفت شتربان باز بیدار شد و او را به زیر انداخت و سخت‌تر از اول گوشمال داد ، جوان برگشت در حالی که رمق در بدن نداشت ، چون لحظه‌ای آرام گرفت و به خود آمد برای سومین بار به

سوی شتربان رفت و شتربان همان رفتاری را با او کرد که در دو دفعهٔ دیگر کرده بود این مرتبه جوان از شدت رنجی که برده بود خود را به روی زمین می‌کشید تا به مکان خود باز گردد ، شتربان به او گفت به خدا قسم اگر دوباره برگردی شکمت را خواهم درید .

پیر مرد می‌گفت : چون من این وضع را مشاهده کردم و تهدید شتربان را شنیدم با اینکه او را بی تقصیر می دانستم دلم به حال چنان جوانی نیز می‌سوخت که به دست او کشته شود . چون به‌حال آمد او را به سوی خود خواندم و به او گفتم فرزند ! چه چیز تو را امشب به چنین رفتاری وادار نموده بود ؟ حال که از دست این شتربان سالم جستی بر حذر باش که به دست او کشته نشوی و اندکی خود داری کن . جوان گفت : پدر ! به خدا قسم چندین شب است که آتش شهوت در درون من چنان شعله می‌زند که قادر نیستم تا صبح چشم برهم نهم وتحمل‌رنجی که امشب از این مرد دیدم برای من بسی آسان تر از تحمل فشار شهوت می‌باشد . به او گفتم ای فرزند از اینجا تا **بغداد** (مدینةالسلام) دو منزل راه بیشتر نیست وقتی به شهر رسیدیم موجبات فرونشاندن آتش شهوت‌تو را فراهم خواهم ساخت.

پیر مرد می گفت : در بقیه مدت مسافرت تا **بغداد** به آن جوان نصیحت می‌دادم و مواظب او بودم چون به **بغداد** رسیدیم برای او بسیار نگران بودم و با خود گفتم این مرد جوان و غریب است و تا کنون به شهر **بغداد** سفر نکرده است از کجا که اگر چشمش اتفاقاً به زنان‌خانوادهٔ خلیفه یا وزیران او بیفتد همان رفتاری را که با شتربان کرد با آنها نکند و همین کردار باعث هلاك او نشود . بنابر این او را از خود دور نساختم درشهر منزلی گرفتم و او را با خود هم منزل ساختم پس از آنکه کالای

خود را در مکان امنی گذاشتم جوان را با خود برداشته به راه افتادیم و به نزد دلاله‌ای رفتیم تا زنی را برای تسکین شهوت او پیدا کنم ، در حین عبور از کوچه‌ای ناگاه دیدم جوان ایستاد و به من گفت : الآن زن زیبائی را نزدیك این پنجره دیدم که صورتش مثل خورشید می‌درخشید من همان را می‌خواهم ، من اورااز این خیال منع کردم اما اونشنید و درحال به روی زمین نشست و گفت من الآن می‌میرم! باخوداندیشیدم که‌این‌جوان را من در بیابان‌ها حفظ کرده‌ام حال چگونه اورا دراین شهر پرمخاطره و بلایا رها سازم ، چون از منصرف کردن اوازاین خیال مأیوس شدم به اطراف کوچه نظری افکندم چشمم بـه در خانه‌ای افتاد که ظاهراً تعلق به مردمان فقیری داشت نزدیك رفته دق‌الباب کردم پیره‌زنی درآمد خانه‌ای راکه مورد نظر جوان بود به اونشان دادم پرسیدم این خانه از آن‌کیست ؟ جواب داد خانهٔ فلان وزیراست وآن زن زیبا هم زن وزیراست . من برگشته به آن جوان گفتم فرزند از این خیال برگرد وبا من بیا تا برویم من دختران **بغداد** را به تو نشان می دهم تو در میان آنها زیبا تر از این زن را پیدا خواهی کـرد جوان‌گفت به خدا قسم که من از اینجا قدم بر نمی‌دارم و اگر نزد این زن نروم خواهم مرد . پیر زن که این سخنان را شنید گفت ای جوان اگرمن تو را به وصال این زن برسانم چه به من خواهی داد ؟ جوان فوراً کیسهٔ پول‌را از کمرگشوده سر آن را باز کـرد و بیست سکهٔ طلا از میان آن در آورد و به پیر زن تقدیم‌کرد پیرزن با خوشحالی فـراوان فوراً چادر خود را به سر انداخت و از خانه در آمد و به در خانهٔ وزیر رفت . چون در راکوفت سرایدار در راگشود و پیرزن داخل خانه شد ، پس‌از لحظه‌ای بازگشت و به جوان گفت حاجت تورا بر آوردم اما به یك شرط ، جوان پرسید آن شرط چیست؟گفت باید پنجاه مثقال طلا به خود او وپنج مثقال

به پیشخدمت‌های اوو پنج‌مثقال هم‌به سرایدار تقدیم کنی. جوان بی‌درنگ شصت مثقال طلا از کیسه بیرون آورد و به پیرزن داد ، پیرزن دو باره به‌خانۀوزیر برگشت چون بازگشت به جوان‌گفت حال برو به گرمابه خود راتمیزکن وجامۀ دیگر بپوش‌آنگاه بین نماز مغرب و نماز عشا بیا نزدیك خانۀ من‌بایست تا اجازه دخول بیابی. جوان اطاعت کرد و به‌گرمابه رفت و خود را بیاراست چون وقت معهود رسید به در خانۀ پیرزن رفت درهمان لحظه‌سرایدار وزیر درخانه را گشود وجوان داخل‌شد در آنجا مجلسی دید آراسته و همه چیز در آن مهیا، دیــری نگذشت که برای او خوراك های الوان ونوشیدنی های‌گوناگون حاضرساختند پس از خوردن غذا ونوشیدن شراب برخاست وبا آن زن به خوابگاه درآمدند چون هر دو سراپا لخت شدند ناگاه میمونی از پشت پرده در آمد وبه جوان حمله برد و با چنگ و دندان رانها و بیضۀ او را به سختی مجروح ساخت به قسمی که خون از جراحاتش جاری گشت . جوان بــه ناچار جامۀ خود را پوشید و با حال مستی با لباس بخفت . سحر گاهان سرایدار جوان را بیدار کرد و گفت زود بــرخیز و قبل از آنکه هــوا روشن شود از اینجا دور شـو . جوان بر خاست و با غم و اندوه بی پایان از خانۀ وزیر خارج شد .

از آن سوی همینکه روز بالا آمد پیر مرد با خود گفت بروم بــه نزد رفیق جوانم تا ببینم چگونه به مراد خود رسیده است . چون پیر مرد بدان مکان رسید جوان را دید که به در خانۀ پیرزن نشسته و سر به گریبان فرو برده است ، شرح حال را از او پرسید جوان داستان خود را برای او نقل کرد سپس پیر زن را بــه نزد خود خواند وقصۀ خویش را برای او نیز شرح داد ، پیر زن که سخنان اورا شنید به خانۀ وزیررفت و چگونگی واقعه را از زن وزیر جویا شد . زن وزیر گفت حقیقت امر این است که

مایك موضوع را فراموش کردیم و آن شیرینی میمون صاحبخانه بود که علی‌الرسم باید یك رطل شیرینی در یك پاکت برای اوتهیه می‌شد ، حال هرگاه آن جوان‌مایل است دوباره به نزد من بیاید من بیش ازنصف مبلغی راکه شب گذشته داده از او نمی‌گیرم ، چون این مطلب به جوان گفته شد فوراً سی دینار تقدیم داشت و به او سفارش شد شب درساعت معهود یك پـاکت یك رطلی شیرینی برای میمون همراه داشته باشد ، جوان در موعد مقرر با چندین بسته شیرینی به در خانهٔ وزیـر حاضر شد و پس از تحصیل اجازه به درون خانه رفت و مانند شب پیشین خوردنی ونوشیدنی صرف کرد چون خواست به خانم نزدیك شود میمون بـه سوی او حمله آورد جوان بلادرنگ یك بسته شیرینی بـه جانب او انـداخت . میمون شیرینی را برداشت و بـه مکان خود بازگشت . جوان حاجت خویش را برآورد و چون خواست عمل خود را تکرار کند باز میمون نمایان شد و دومین بسته شیرینی را گرفت و به جای خود برگشت . بدین‌گونه چندین دفعه این عمل تکرار شد تـا اینکه جوان خسته شده و نشوهٔ[1] شراب او را در ربود و به خواب رفت لحظه‌ای بعد میمون به نزداوآمد و او را بیدار کرد و در حالی‌که وی را به طرف زن می‌کشانید انگشت خود را به‌میان مشت بستهٔ خود فرو می‌برد .

غرض از این داستان این بود که دم خدمتگاران را دیدن و بـه آنان انعام بخشیدن علی‌رغم اربابان موجب کام جستن و به مقصود رسیدن است . و امـا آن عمل مرموز میمون اشاره بـر این بود کـه بـه جوان می‌فهمانید«به چنین‌کاری مشغول شو» و بدین‌گونه نگذاشت جوان‌لحظه‌ای بیارامد و دائماً وی را به کام جوئی وادار می‌ساخت تا اینکه صبح شد و

۱ـ نشوه به‌معنی مستی ومخموری.

جوان به دنبال‌کار خود رفت .

۴۶

یکی از داستانهای دریانوردان و ناخدایان داستانی است که از زبان عبهرهٔ دریانورد نقل شده است . عبهره از اهالی **کرمان** بود که در بعضی از دهات آن گوسفند چرانی می‌کرد ، بعد پیشه صیادی را اختیار کرد و پس از آن در یك کشتی که به **هندوستان** می‌رفت به شغل ملوانی مشغول شد . پس از چندی به یك کشتی چینی انتقال یافت و دیری نگذشت که سمت کشتی‌رانی پیدا کرد و راه‌های مختلفی را در دریا پیمود هفت مرتبه به **چین** سفر کرد در حالی‌که قبل ازاو هیچکس به **چین** سفر نکرده بود مگربعضی حادثه جویان و مردمان متهوروجسور ، وشنیده نشده بود کسی این راه را بدون آسیب وخطر پیموده باشد اگر هم کسی سالم به **چین** می‌رسید ازعجایب به‌شمار می‌رفت ومسلماً درمراجعت بدون آسیب و حادثه نبوده است مگر عبهره ؛ این شخص با یك مشك‌آب در قایق خودش می‌نشیند و چندین روز دردریا می‌ماند.

شهریاری‌که یکی از دریانوردان دریای **چین** است حکایت زیررا در باب عبهره نقل‌کرده است : اومی‌گفت از بندر **سیراف** به **چین** می‌رفتم چون میان صنف و سواحل **چین** رسیدم و به **صندل‌فولات** که جزیره‌ای است در دهانهٔ دریای **صنجی** که دریای چین است نزدیك شدم باد ایستاد ودریا بی حرکت و آرام ماند لنگرهای‌کشتی را به آب افکنده دوشبانه روز در آن نقطه توقف کردیم ، روز سوم از دور لکهٔ سیاهی را در دریا مشاهده نمودیم فوراً قایقی‌را به‌آب انداخته وچهارنفرملوان به قایق نشانده دستور دادم به جانب آن سیاهی بروند و ببینند چیست . ملوانان رفتند وبرگشتند

پرسیدم چه بود؟ گفتند ناخدا عبهره بود که با یك مشك آب در میان قایقش قرار داشت گفتم چرا اورا با خودتان نیاوردید؟ گفتند این تکلیف را به او کردیم اما او گفت من به کشتی شما سوار نخواهم شد مگر شرط کنید فرماندهی و کشتی‌رانی را به عهدهٔ من بگذارید و در ازاء این‌کار هم معادل هزار دینار ازمال التجارهٔ **سیراف** به من بدهید .

این حرف ما را به خیال انداخت فوراً خود من به اتفاق عده‌ای از سرنشینان کشتی به سوی اوروان شدیم دیدیم قایق او بر روی امواج دریا گاهی بالا و زمانی فرود می‌آید ، به او سلام دادیم و التماس کردیم که به کشتی ما درآید گفت اشتباه نکنید که حال و روز شما بدتر از حال و روز من است ومن به نجات و سلامت نزدیك‌ترم تا شماها اگر حاضر هستید که هزار دیناراز مال‌التجارهٔ **سیراف** به‌من بدهید و اختیار راندن کشتی را هم به‌من واگذار کنید دعوت شما را قبول خواهم کرد . ما حساب کردیم دیدیم کالای زیاد وگران‌بهائی در کشتی داریم ومسافرین زیادی در کشتی سوارند ضرری ندارد اگر هزار دینار از متاع کشتی را به عبهره داده و در ازاء آن از تجربیات و راهنمائی های او استفاده کنیم . بنا براین شرط او را قبول کردیم . همینکه عبهره با مشك آبش به کشتی سوار شد گفت اول هزار دینار از کالا به من تسلیم کنید ، ما چنان کردیم وقتی که مطمئن شد و کالای خود را در مکان امنی گذاشت به کشتی‌ران گفت برو به کنار ، کشتی ران از مکان خود دور شد و جای خود را به‌او واگذاشت سپس عبهره گفت تا زود است و فرصتی باقی است باید در انجام کار ها جدیت کنیم . گفتیم چه باید کرد ؟ گفت تمام بارهای سنگین وزن را به دریا بریزید بناچار نصف بیشتر بارهای کشتی را به دریا ریختیم بازگفت دگل بزرك کشتی را قطع کنید آنرا نیز قطع کرده به دریا

انداختیم . چون صبح شد فرمان داد لنگرهای کشتی را کشیده و آنـرا برای‌حرکت‌آزاد بگذارید، همچنان‌کردیم ،گفت بند لنگر بزرگ‌ کشتی را هم قطع کنید ، آنرا نیز بریده و لنگر را به دریا رها ساختیم ، بازگفت فلان لنگـر را قطع کنید ، بالاخره به فرمان او شش لنگر را از کشتی قطع کرده به دریا افکندیم .

چون روز سوم رسید ابرهای عظیمی مانند مناره نمایان شد و بر سطح دریا پراکنده گشت و طوفان مهیبی ما را فرا گرفت ، هرآینه بار های سنگین کشتی را به دریا نریخته بودیم و دگل کشتی را قطع نکرده بودیم بدون شك در تصادف با اولین موج غرق شده‌بودیم .

سه روز و سه‌شب طوفان ادامه یافت و کشتی بی لنگر و بادبان ما برروی امواج کوه‌پیکر دریا بالا وپائین می‌رفت و نمی دانستیم کشتی ما را به کجا می برد . روز چهارم باد و طوفان تخفیف یافت و تا پایان روز دریا ساکت و آرام شد . صبح روز پنجم دریا کاملا آرام بود و باد موافق وزید . ما به اصلاح دگل کشتی و افراشتن بادبان پرداختیم و به راه افتادیم وبه سلامت به چین رسیدیم و به خرید و فروش کالاهای خود مشغول شدیم .

پس از انجام معاملات و مرمت کشتی ونصب دگل تازه به جای دگلی که قطع کرده بودیم بادبانهای کشتی را بر افراشته به‌جانب **سیراف** روانه شدیم . چون به نقطه‌ای رسیدیم که در آنجا با عبهره ملاقات کرده بودیم جزیره و کوهی را مشاهده نمودیم ، عبهره دستور داد در آن مکان لنگر کشتی را انداختند سپس قایقی را با پانزده سرنشین به آب انداخت و به آنها گفت بروید به فلان مکان نزدیك فلان کوه و فلان لنگر را که در آنجا می‌بینید با خود بیاورید . این دستور ما را به حیرت افکند اما

برخلاف امر او چیزی نگفته رفتند و برگشتند و همان لنگر را که گفته بود با خود آوردند . بـاز گفت بروید نزدیك فلان کوه دیگر و فلان لنگررا هم بیاورید رفتند و آوردند . سپس فرمان داد بادبانهارا برافراشتند و به راه افتادیم .

در ضمن راه حـکایت لنگرها را از او سؤال کردیم گفت : هنگامی که شما را در آن مکان دیدم سی‌امین روز ماه قمری بود و موقع مد دریا بود و آب دریا می‌خواست به‌حالت جزر و فرونشستن در آید در آن حین کشتی شما در وسط این جزیره و کوهها قرار داشت این بود که دستور دادم قسمتی از بارهای کشتی را به دریـا بریزید . سپس با خود اندیشیدم که باقی کالای موجود در کشتی از حیث وزن بالنگرها مساوی و از جهت قیمت چند برابر آنست و چون ناگزیر به سبك کردن کشتی بودم لذا گفتم آن لنگر ها را هم از کشتی دور سازید سه تای آن را بر روی جزیره و کوهها افکندم و سه دیگر را به قعر دریا رها ساختم . پرسیدیم چگونه فـرو نشستن آب دریا و بر خاستن طوفان را پیش بینی کردی ؟ گفت : من و پیشینیان من در این دریا تجربه آموخته‌ایم و می دانیم که در روز سی‌ام هرماه آب به مقدار عظیمی فرومی‌نشیند به قسمی که این کوه ها از آب بیرون آمده و نمایان می شوند و در همین هنگام طوفان‌عظیمی که منشأ آن در قعر دریاست برمی‌خیزد . کشتی من دربالای همین کوه ها به سنك بـرخورد و متلاشی شد زیـرا همان شبی که من از روی این سنگ‌ها می‌گذشتم فرو نشستن آب دریا شروع شد و من با قایق خود را نجات دادم ، هرگاه کشتی شما هم در آن نقطه‌ای که من مشاهده کردم مـی‌ماند ساعتی نمی‌گذشت کـه بـه‌کوه می‌خورد و قبل از شروع طوفان غرق می‌شد زیرا کشتی درست‌روی جزیره و تخته سنگها قرارداشت

و بمحض برخورد باکوه متلاشی می‌شد .

عبهره داستانها وتجربیات عجیبی دردریانوردی داردکه این قضیه یکی‌از ساده‌ترین داستان های او می‌باشد .

۴۷

محمدبن بابشاد حکایت می‌کرد زمانی در کشتی خود سوار بوده از **فنصور** به **عمان** می‌رفت پس از آنکه از دریای **هرکند** گذشته بـه دریای **هند** رسید و به جانب مغرب روان شد ناخدای کشتی از او پرسید به کدام یك ازبنادرغرب خواهی رفت؟ جواب داد به بندر **ریسوت** یافرسنگی بالاتر یا پائین‌تراز آن . ناخداگفت مابه فلان بندر می‌رویم که پنجاه فرسنگ پائین تر ازبندر **ریسوت** قرار دارد مسافران برای سلامت خود نذرکردنـد بیست دینار تصدق بدهند تا سالم به مقصد برسند . از نقطه‌ای‌که بودند تا بندر **ریسوت** لااقل چهارصد فرسنگ فاصله بود . پس از پانزده روز پیمودن دریا گمان کردند به‌کوههای غرب نزدیك شده‌اند ، آن روز تا شب گفتگو از صدقه دادن و ادای نذر بود . روز بعد به‌دیده‌بانی کشتی که بالای دگل قرار داشت رفته چیزی از دور مشاهده نکردند . بعد از ظهر پس از ادای نماز عصر محمدبن بابشادگفت آثار کـوهها را می‌بینم دیگران گفتند ما چیزی ندیدیم . محمد دیده‌بان را بالای دگل فرستاد ، دیده‌بان همینکه به بالای دیده‌بانی رسید فریاد برآورد : شکر خدای بجای‌آورید وتکبیر بگوئید . صدای الله اکبر از جمعیت بلند شد و به یکدیگربشارت می‌دادند وسرشك شادی از دیدگان فرو می‌ریختند .

شب تا نزدیك سحر راه پیمودند ، چون سپیده صبح دمید محمد ابن بابشاد فرمان داد لنگرهای کشتی را به‌آب بیندازند و بادبانها را پائین

بکشند آنگاه به ناخدا گفت ما درکجا هستیم ؟ ناخدا جواب داد در فلان مکان‌که تا بندر ریسوت چهل فرسنگ مسافت است . محمد به ناخداگفت: الان ما در نواحی ریسوت هستیم ودرست درمقابل ما واقع است و تا آنجا ـقدری بالاتر یا پائین‌ترـیك میدان تیر رس فاصله است و چون روزکاملا بالا آمد در برابر بندر ریسوت قرارگرفتند .

محمد بن بابشاد می‌گفت : هر وقت در دریا مسافرت می کنید و مایلید بدانید به خشکی یابه‌کوهی نزدیك شده‌اید طرف عصروهنگام پائین رفتن خورشید بدان طرف نگاه کنید. در آن موقع اگر به خشکی و یا به کوهی نزدیك شده باشید بخوبی می‌توانید آن را مشاهده کنید .

۴۸

از یکی از دریا نوردان شنیدم‌که میان شهر **خانفوا** واقع در **چین** کوچك و شهر **خمدان** واقع در **چین** بزرگ‌که خیلی مورد توجه دو **چین** است و مقر فغفورکبیر می باشد رودی است که آب آن بسیار گوارا و جریان آن خیلی شدید وعرضش بیشتراز عرض رود دجله در **بصره** می‌باشد. در بعضی از نواحی این رود کوههای مغناطیسی قــرار دارد بــدین جهت کشتی‌هائی که آهن بار دارند نمی‌توانند از این رود عبور کنند زیرا فوراً کوهها کشتی را به‌قوت تمام به‌خود جذب می کند و همچنین سوارانی که گذارشان به این کوهها می‌افتد به پای حیوانات خود نعل نمی‌بندند و در زین و برگ اسب خود فلز آهن قرار نمی‌دهند رکاب و لگام اسب را نیز با چوب می‌سازند .

۴۹

یکی از ناخدایان که به‌عمران لنگ معروف بود می‌گفت: درسال ۳۲۵ که به‌کشتی سوار بوده از **عمان** به **جده** می‌رفتم و چندکشتی دیگرنیز با کشتی ما همراه بودند یکی ازروزها دچارباد سخت و شدیدی شدیم به قسمی‌که مجبورگشتیم مقداری از بارکشتی را به دریا بیندازیم ، کشتی‌ها بعضی از جلو وبرخی از دنبال‌حرکت می‌کردند، همینکه بین **کمران** و ... (کذا) رسیدیم طوفان عظیمی بر خاست وبادهای هولناکی وزیدن گرفت، لنگرهای کشتی پاره شد کشتی‌ها از لنگرگاه جدا گشتند و باد ما را به هر طرف می‌برد . کشتی‌هائی‌که همراه بودند بعضی از **عدن** و برخی از **غلافقه** و عده‌ای از **عثر** آمده بودند ، در بین آنها جلبه‌ای[1] بود خیلی زیبا و نو که از **غلافقه** آمده بود ، آن را دیدم‌که باد و امواج دریا آن را به دامنهٔ کوهی‌که درون آب بود ، پرت‌کرد سپس امواج دریا بر آن هجوم برده وآن را واژگون ساخت ، دیدم‌که مردم کشتی با تمام محمولات آن درهم شده به دریا ریختند و احدی از آنان جان به سلامت در نبرد .

۵۰

یکی از حکایات عجیب دریا نوردان داستان مردانشاه ناخدا است که به‌بلاد **فلفل** و نواحی آن رفت وآمد می‌کرد. این شخص تا سن هفتاد سالگی اولاد نداشت از آن پس خدا پسری به او داد‌که اسمش را مرزبان گذاشت و به او محبت وعلاقهٔ بسیار پیداکرد ، او و مادرش را با خود به

۱ـ درفهرست لغات‌کهنه درمتن فرانسه می‌نویسد: جلبه‌کشتی‌های بزرگی را می‌گفتند‌که دربحراحمر آمد وشد داشته‌اند .

کشتی می‌برد . یك‌روز که در دریای بارنان سیر می‌کرد و قصد کولم را داشت طفل را از مادرش که درکابین کشتی بود طلب کرد مادر طفل را در آغوش پدرگذارد و پدر تا غروب آفتاب اورا دربغل داشت و با او بازی می‌کرد ناگاه باد شدیدی برخاست و دگل کشتی را واژگون ساخت . مردانشاه را وحشت فراگرفت همینکه طوفان شدت یافت اراده کرد طفل را به دامان مادرافکنده خود به چاره جوئی برخیزد اما بدون آنکه متوجه شود کودك به دریا افتاد و او تا نمازصبح به تمشیت امور کشتی پرداخت، چون سپیده صبح دمید و دریا آرام‌گرفت و نظم کشتی بر قرار گشت با خاطری آسوده به جای خود نشست و به مادر طفل گفت مرزبان را بیاور زن جواب داد مرزبان از اول شب نزد تو بود ، مرد ازاین گفتار متوحش شد چنانکه ریش خود را می‌کند و سرش را به در و تخته می‌کوفت ، بدین‌گونه تمام اهل کشتی را مشوش و پریشان خاطر ساخت . دراین زمان سکان‌بان کشتی گفت : از اول شب سکان کشتی در زیردست من به سنگینی حرکت می‌کندآنجا را جستجو کنید چون بدان مکان توجه کردندچیزی را دیدند که در آنجا بی‌حرکت قرار گرفته است مردی را برای تجسس پائین فرستادند چون‌آن مرد بر آمد طفل راسالم وبی‌عیب‌با خود داشت و او را به مادرش تسلیم کرد مادر پستان در دهانش گذاشت، به خوبی شیر خورد ، سن طفل در آن وقت پانزده ماه بیشتر نبود .

اسمیعیلویه به من‌گفت: مرزبان را من دیدم موقعی‌که هفتادسال از عمرش‌گذشته بود و در یك روز سیزده بار نزد قاضی عمان آمد و برای ربودن اموال مردم قسم خورد اما قسم دروغ .

بسیاری دیگر از مردم به من مـی‌گفتند درمیان نـاخدایان کشتی ناخدائی ظالم تر از این مرزبان نیست وبا بازرگانان کشتی خودش مانند

پلیس رفتار می‌کرد .

۵۱

عده‌ای از دریا نوردان شرح حال سعید فقیر عدنی را برای من حکایت کردند که چگونه اولاد او به ثروت شایانی رسیدند و چنین گفتند : سعید مردی فقیر و خدا شناس از اهالی **عدن** بود و برای کسب و اعاشهٔ خود با برگ خرما سبد واشیاء دیگر می‌بافت ، در مسجدی سکنی داشت و همانجا نمازمی‌گزارد ، او سه پسر داشت که زندگانی آنها نیز مانند پدر بود ، روزی یکی از دریانوردان که‌با سعید دوستی داشت و با کشتی و کالای بسیار برای تجارت عازم مسافرت به‌**کله** بود نزد او آمد و خواهش کرد که او نیزسفارشی بدهد. سعید درحال کیسهٔ سبزی که باعلف‌بافته‌شده‌بود به‌نیم درهم خرید و درون آن مقداری نمك سائیده ریخت و سر آن را بست و به دوست خود داد وگفت این است مال‌التجارهٔ من ، پرسیدچه چیزبرایت خریداری کنم ؟ گفت یك برکه که مردم صدا می‌زنند بخر .

کشتی به راه افتاد و به **کله** رسید و تمام‌کالای آن به فروش رفت ولی صاحب کشتی کیسهٔ نمك را بکلی از یاد برده بود . یك روز که در بازار **کله** می‌گذشت و کشتی هم با کالای خود عازم حرکت بود ، ناگهان چشمش به مردی افتاد که یك ماهی را به طناب آویخته و صدا می‌زند : کیست که این برکه را از من بخرد ! همینکه این حرف به‌گوش دریانورد رسید فوراً به یاد کیسهٔ نمك سعید افتاد . ماهی فروش را به نزد خود خواند و پرسید : این چیست ؟ گفت این یك نوع ماهی است که ماهی‌گیران به آن برکه می‌گویند با خود اندیشید که شاید مقصود سعید هم همین ماهی باشد آن را به قیمت دو اوقیه نمك معامله‌کرد و فوراً یکی از

کسان خود را به کشتی فرستاد و کیسهٔ نمك را همچنان که بود آورد و از نمك آن به مقدار معامله به ماهی فروش داد و ماهی را به مسکن خویش فرستاد تا با باقی ماندهٔ نمك آن را نمك‌آلود سازند . چون شکم ماهی را شکافتند تا درون آن را خالی کنند چند صدف درشکم ماهی یافتند که درمیان یکی ازصدف‌ها مروارید غلطانی می‌درخشید؛ دریانورد گفت این روزی سعید است که خداوند برایش آماده کرده است ، سپس ماهی را نمك زده و مروارید را برداشت و سوار کشتی شد و به سلامت به **عدن** رسید .

دریانورد مروارید را نزد سعید برد و به او تسلیم کرد اما سعید پس از بدست آوردن مروارید دیری نگذشت که بدرود حیات گفت . پسر کوچك او مروارید را به **سرمن رای** برد وبه خلیفه که درآن زمان المعتمد بود عرضه داشت. خلیفه مروارید را به صد هزار درهم خرید درحالی که قیمت آن دو برابر بود .

۵۲

می‌گویند یکی ازپادشاهان **هند** دستور داد تصویر **محمدبن‌بابشاد** را که ناخدائی مشهور بود و در میان دریا نوردان شهرت و اعتبار بسزائی داشت نقش کنند زیرا چنین رسم بود که از میان هر صنف از مردم آن کسی که از حیث مقام و منزلت و ذکاوت منحصر بود صورت او را ترسیم می‌کردند .

۵۳

یکی از اهالی **سیراف** حکایت کرد که وقتی در کشتی سوار بوده

از سیراف به‌کله می‌رفت در وسط دریا کشتی با طوفان و امواج‌دریا تصادف کرده غرق شد ومرد به‌وسیلهٔ یك پارچه چوب خود را نجات داد ومتجاوز از بیست روزبهمان‌حالت در دریاگذرانیده بود تا آنکه به جزیره‌ای رسید کــه در آن جزیره انواع درختان میوه و مــوز فراوان بود . مرد در آن جزیره اقامت جسته از آب گوارا و میوه‌های‌گوناگون آن برخوردار بود تا آنکه از اقامت زیاد در آن نقطه دلتنگ شد و به راهی روان گردید پس از چندین روز طی طریق به یك سرزمین آباد ومزروعی رسید که درآنجا برنج وذرت و حبوبات دیگر زراعت‌کرده بودند . درآنجا کلبه‌ای نظرش را جلب کرد و به جانب‌آن روان شد، خمرهٔ آبی درکلبه یافت‌که ازآب خالی بود ، مرد در آن کلبه قصد استراحت‌کــرد . در این هنگام شخصی با دو گاو پدیدار شد که دوازده مشك آب بار داشت چون به کلبه رسید آب مشك‌ها را در خمره فرو ریخت وآن را از آب مملو ساخت و خود به استراحت پرداخت . مرد مسافر برخاست تا از آب خمره رفع عطش کند، وضع خمره توجه او را جلب‌کرد چون به بدنهٔ آن دست‌کشید آنرا خیلی نرم وصیقلی یافت اما نه‌سفال بود و نه شیشه؛ چون چگونگی رااز مردگاودارپرسید جواب داد این ساقهٔ یك پرمرغ است ، مرد مسافر حرف او را باور نکرد دوباره به امتحان خمره پرداخت داخل و خارج آن را کــه خیلی شفاف بود دستمالی کرد ، در دو طرف خارجی آن مقداری رشته‌های پر مشاهده نمود آن مرد برای مسافر از مرغهائی حکایت کردکه پرآنها خیلی بزرگتراز آن است !

۵۴

داستانی را که حکایت می‌کنم از جمعی دریانورد شنیده‌ام کــه

هیچکدام در صحت آن تردید نکرده‌اند و آن این است : یك کشتی که به چین مسافرت می کرد در وسط دریا غرق شد از سرنشینان آن فقط شش یاهفت نفربه شراع کشتی پناه برده‌چند روز به‌روی آب دریاسرگردان‌بودند تا آنکه باد آنها را به ساحل جزیره‌ای انداخت در آن جزیره نیز چند ماه بسر بردند و از شدت دلتنگی وبیچارگی نزدیك بود تلف شوند . یك‌روز که درساحل دریاگردش می کردندمشاهده‌نمودند مرغ‌عظیمی مانندگاوازهوا به‌زمین ساقط شد ،مسافران با خودگفتندما که دراین‌جزیره به‌تنگ آمده‌ایم و از زندگانی دست شسته‌ایم می‌رویم به این حیوان حمله می‌کنیم تا او را بکشیم‌و بپزیم و بخوریم یا او ما را با منقار وچنگال خود خواهد کشت ویا ما بر او غالب‌آمده و خواهیمش خورد . پس به او حمله بردند بعضی خود را بر پاهای او افکنده محکم نگاه داشتند و برخی به گردنش در آویخته وباقی باچوب ساقهای پایش راخرد کردند تا حیوان مدهوش شد، سپس دوپاره سنك را بر هم کوفتند و با شکسته‌های آن کاردی تعبیه‌کردند و سر مرغ را ازتن جدا ساختند و پرهایش را زدودندآنگاه آتش بزرگی افروخته مرغ را برروی آن کباب کردند وگرداگرد آن نشسته خوردند تا سیر شدند ، شب نیز باقی ماندهٔ آن را تناول نمودند .

صبح روز بعد که برای تطهیر و وضو ساختن و نمازگزاردن به کنار دریا رفتند هر جای بدن خود را که دست می کشیدند موی آن بر می‌آمد به قسمی که دربدن هیچیك ازآنها موئی باقی نماند وسروصورت و بدن تمام آنها از موی عریان گشت .

در بین آنها سه نفر پیر مرد بود که از این وضع سخت متحیر بودند،گفتند مسلماًگوشت این حیوان مسموم بوده‌وخود مانیز امروز ازاثر آن خواهیم مرد و ازرنج این زندگی راحت خواهیم شد . چون شب

بر آمد اثری از رنجوری در خود ندیدند صبح نیز همچنان سالم بودند . پنج روز که از این واقعه گذشت موی بدن آنها شروع به روئیدن کرد، پس از یك ماه موی بدن آنان بحالت اول در آمد اما تمام سیاه و براق بود وبعد از آنهم موی آنها سفید نشد .

یك ماه دیگر سپری شد یك روز کشتی‌ای را از دور در دریا مشاهده کردند و با علائم و اشاراتی آن را به سوی خود خواندند . کشتی آمد و آنها را به اوطان خویش رسانید و متفرق شدند و هر یك سرگذشت خودرا برای کسان خویش نقل کرد . اما پیرمردان را با موی سیاه کسی نمی‌شناخت وحکایت آنها راباور نمی‌داشت تاآنکه باعلامت‌ها و نشانی‌های مسلمی خود را شناساندند . و در باقی عمر هم با موی سیاه زندگی کردند .

۵۵

دریا نوردی حکایت می‌کرد که‌در دریای **سمرقند**ـ که نزدیك دریای **هرکند** واقع است و چون آب رود **سمرقند** در آن می ریزد بدین سبب نام آن را دریای **سمرقند** نهاده‌اند ـ عدهٔ زیادی ماهی فال[۱] که بزرگترین نوع ماهیان دریاست ، وجود دارد . خود او یکی از این ماهیان را دیده است به طول دویست ذراع[۲] و به قطر صد ذراع یك بال آن ماهی که از آب بیرون آمده بود از دور همچون شراع کشتی به‌نظر می‌آمد ،چون به او نزدیك شدند مشاهده کردند که پشت حیوان مانند سنگ سخت بود و در طول سالیان متمادی گل و لای بر پشت او چنان متراکم و متحجر

۱ـفال ، وال ، بال ، بالن ۲ـذراع: مقیاس‌طول ازمرفق تاسرانگشت وسطی(المنجد)

شده بود که آهن در آن‌کارگر نبود ، ماهیان بی‌شماری در چپ وراست و جلو و دنبال این ماهی عظیم به مسافت چندین فرسنگ وجود داشت که هیچگاه از او دور نمی‌شدند .

می‌گویند در شکم جنس نر و مادهٔ این ماهی تخم به وجود می‌آید با این تفاوت که تخم جنس نر حاصلی ندارد اما تخم‌ماده به ثمرمی‌رسد وتبدیل به بچه‌ماهی‌می‌شود.

۵۶

یکی از عجایب دریا مرغی است در ناحیهٔ **مایط** که جزیره‌ای است نزدیك صنف و سریره می‌گویند این مرغ لانهٔ خودش را درخلیج‌های کوچك‌کنار دریا می‌سازد و در آن تخم می‌گذارد وچهل روز روی‌تخمها می خوابد . پس از چهل روز تخم ها را به آب می افکند و کنار ساحل نزدیك به آن می‌نشیند و تا بیست روز مراقبت می کند و با شکار ماهی روز ها را می‌گذراند ، پس‌از بیست روز جوجه ها ازتخم بیرون می‌آیند و به پدر و مادر خود ملحق می‌شوند ، پدر و مادر جوجه ها را زیر پر و بال خود می‌گیرند و لقمه به دهانشان می‌گذارند تا بزرگ شوند وبال‌وپر آماده کنند ، چون به راه افتادند و به تحصیل روزی قادر شدند پدر و مادرآنها را ترك می‌گویند . این مرغها اغلب بیش‌از سه تخم نمی‌گذارند.

اهالی **مایط** ... چنانکه می‌گویند ــ هیچ کشتی به سلامت‌به‌این جزیره نمی رسد زیرا کشتی ها در یك وقت معینی در سال به آن جزیره می‌روند ، و ورود کشتی‌ها به جزیره با طوفانهای عظیم تصادف می‌کند، همینکه کشتی نزدیك ساحل رسید سرنشینان آن‌خود را به آب افکنده به تخته پاره ها سوار می شوند تا امواج دریا آنها را به ساحل

برساند . امواج خروشان کشتی را ـ اگرچه صد لنگر داشته باشد ـ از جا کنده به ساحل می‌کوبد و متلاشی می‌سازد اموال مسافرین نیز بر روی امواج به‌ساحل می‌رسد و هرکس اسباب خود را از آب می‌گیرد ـ برای بازگشتن از جزیره کشتی دیگری می‌سازند ـ آنچه از این جزیره به دست بیاورند در پوست‌ها می‌پیچند تا هرگاه کشتی شکست آب کالای آنها را فاسد نسازد ، محصول این جزیره عبارت است از طلا و پنبه وعسل .

۵۷

حسن بن عمرو می گفت عده‌ای از اهالی کشمیر سفلی را در منصوره دیده است ، مسافت بین کشمیر سفلی و منصوره از طریق خشکی هفتاد روز راه است، ولی ازطریق رود مهران ـ که جریانی مانندجریان رود دجله وفرات درهنگام طغیان آب دارد ـ به وسیله عدل‌های انباشته شده از قسط[1] به منصوره مسافرت‌می کنند. حسن‌می گفت در هرعدل‌هفتصد، هشتصد من قسط انباشته سپس عدلها را با پوست لفاف‌کرده وبرای جلوگیری از نفوذ آب آنها را قیر اندود می سازند آنگاه عدلها را کنار هم قرار داده محکم بهم می‌بندند و بر روی آن نشسته و به روی رود روان می‌شوند وپس از چهل روز به منصوره می‌رسند بدون اینکه آب درقسط نفوذ نماید.

۵۸

شخصی که در هند مدتی اقامت داشته است برای من حکایت می‌کرد که در هند کاهن‌هائی هستند که بعضی از آنها به صحرا می‌روند و پرندگانی را که در هوا می‌بینند در زمین به زیر آنها دایره‌ای رسم

۱ـ قسط به ضم اول (Costus) گیاهی است که در مناطق حاره می‌روید . جزء دواهای طبی نیز مورد استعمال دارد .

می‌کنند . پرندگان هوا بالای دایره مدتی پرواز می‌نمایند سپس به درون دایره می‌افتند و نمی‌توانند ازآن خارج شوند آنگاه مردکاهن داخل دایره شده و از مرغان آنچه می‌خواهد بدست می‌آورد وباقی را آزاد می‌سازد و همچنین هنگامی‌که گله‌ای از مرغان را به روی زمین در حال چرا مشاهده‌کند در اطراف آنها به فاصلهٔ زیاد خطی دایره وار به روی زمین می‌کشد ، چون مرغان قادر به خروج از دایره و فرار نمی باشند ، به درون دایره‌رفته به مقداری که حاجت اوست از آن مرغان به دست می آورد .

۵۹

کسی‌که این طبقه از ساحران و جادوگران را در شهر **صندابور** دیده‌است حکایت می‌کرد که روزی جادوگری از شهر به جانب خلیج کوچکی روان شد و پارهٔ چوبی در دست داشت که به آن ورد و افسون می‌خواند چون به لب آب خلیج رسید چوب رادرآب پرتاب‌کرد، چوب بروی آب حرکت‌کرد تا به نقطه‌ای رسید و درآنجا بی‌حرکت ایستاد ، در حال جادوگر به قایقی نشسته به طرف چوب روانه شد . بلا فاصله تمساحی در آن نقطه پدیدار گشت و به دست جادوگر کشته شد .

می‌گویند در خلیج **صندابور** تمساح های عظیم الجثه بسیارند و در داخل شهر به مردم‌آزاری‌نمی‌رسانند اما همینکه شخص از شهر خارج شود و به آب خلیج دست بزند بلادرنگ طعمهٔ تمساح خواهد شد .

مردم **سریره** می‌گویند که آنها طلسم تمساح همراه دارند .

۶۰

شخصی که در بلاد هند گروه زیادی از جادوگران و غیب‌گویان را دیده بود برای من حکایت کرد که مرد بازرگانی از اهالی سیراف قصد داشت از شهر صامور به سوباره از طریق خشکی سفر کند از حاکم شهر درخواست‌کرد راهنمائی با اوهمراه‌کند حاکم یکی از آدمهای خود را با او همراه‌کرد و به راه افتادند ، بازرگان می‌گفت : چون به نزدیك صیمور رسیدیم کنار برکهٔ آبی و نزدیك بوستانی نشستیم و به خوردن غذا مشغول شدیم، در جزء خوراکیها مقداری هم برنج پخته بود . در آن حال کلاغی پیدا شد و صدائی بلندکرد، مرد هندی به من روی کرده گفت : دانستی که این کلاغ چه گفت؟ گفتم ندانستم . هندی‌گفت‌کلاغ می‌گوید از این برنجی که شمامی‌خوریدمن‌هم خواهم خورد! من ازاین‌کلام‌تعجب کردم زیرا تمام برنج را خورده بودیم حتی دانه‌ای هم از آن باقی نبود .

بعد از غذا برخاستیم و راه خود را پیش گرفتیم ، هنوز دو فرسنگ نپیموده بودیم که به یك دستهٔ پنج یا شش‌نفری هندی برخوردیم، همینکه مرد هندی همراه من به‌آنها نگریست پریشان خاطر گشت وبه من گفت بین من و آنها جدال خواهدشد ، پرسیدم : برای چه ؟ گفت برای اینکه سابقهٔ دشمنی بین‌ما برقرار است ، هنوز حرف او تمام نشده بود که هندیها رسیدند و با خنجر های کشیده بر او هجوم بردند و شکمش را دریدند چنانکه آنچه در شکمش بود بیرون ریخت . وحشت عظیمی به من دست داد به قسمی که قادر به راه رفتن نبودم وبی‌حس به زمین افتادم. هندیها چون مرا بدین حال دیدند گفتند مترس بین ما و این شخص سابقهٔ عداوت بود ، با تو کاری نداریم ، این بگفتند و راه خود را پیش گرفته

ازمن دور شدند ، در این حال کلاغی نمایان شد وبه‌روی جسد مرد هندی نشست و به خوردن برنجهائی که از شکم او بیرون ریخته‌بود مشغول شد ومن تردیدی نداشتم که این همان کلاغی بود که دیده بودیم.

۶۱

از جمله نوادر داستانهای بازرگانان دریا پیما و کسانی که بر روی دریا به ثروت هنگفت رسیده‌اند داستان اسحق‌بن یهودی است . این مرد در عمان با دلالها محشور بود . براثر نزاعی که بین او و مردی یهودی رخ داد از **عمان** فرار کرد و به **هندوستان** رفت در حالی که بیش از دویست دینار همراه‌نداشت ، پس‌از سی سال غیبت که هیچکس در **عمان** از او خبری نداشت در سال ۳۰۰ به **عمان** بازگشت . از دوستان دریا نورد خود شنیدم اسحق با یك کشتی که با تمام محمولاتش متعلق به خود او بود از **چین** به **عمان** آمد و برای اینکه مال‌التجارهٔ خود را از بازرسی و ادای حقوق دیوانی معاف سازد با احمدبن هلال حاکم **عمان** سازش کرد و متجاوز از هزار هزار درهم به اوداد و به‌احمدبن مروان‌در یك معامله صد هزار مثقال مشك اعلا فروخت و احمد گمان کرد تمام آنچه که ازاین متاع داشته به اوفروخته است. وباز به‌همان احمدبن‌مروان دریك معاملهٔ دیگر چهل‌هزار دینار پارچه فروخت و با دیگری نیز بیست هزار دینار معامله کرد. احمدبن‌مروان در معاملهٔ خود تقاضای تخفیف‌نمود اسحق قبول‌کرد ودرهر مثقال مشك یك‌درهم نقره به او تخفیف داد و این تفاوت بالغ برصد هزار درهم‌شد .

این یکی از نوادر و عجایب امر تجارت بود و اسم او در شهر ها مشهور گشت ، مردم براو حسد بردند و به مال او طمع ورزیدند و لی

او به‌کسی چیزی نمی بخشید تا آنکه قاصدی به **بغداد** رفت . ابوالحسن علی‌بن محمدبن فرات وزیررا ملاقات کرد و در نزد وزیر از مرد یهودی سعایت نمود وزیر به سخنان او عنایت نفرمود ، قاصد به دربارالمقتدر بالله خلیفهٔ **بغداد** راه یافت و داستان مردیهودی را برای یکی از اشرارکه‌جزء خواص خلیفه بود شرح داد و چنین گفت : مردی بود با دست خالی از **عمان** رفت چون بازگشت یك کشتی بـا بـارمشك بـه قیمت هزار هزار دینار و جامه‌های حریر وظروف چینی به همان قیمت و جواهر و سنگ های قیمتی و بسیاری دیگر از اجناس نادرالوجود از **چین** باخود بیاورد، این مرد پیر و بی اولاد است ، احمدبن‌هلال پانصد هزار دینار از کالای او گرفته‌است .

چون این‌خبر به‌گوش خلیفه رسید درشگفت شد در حال یکی‌از خدام خود را که فلفل سیاه نام داشت با سی تن غلام به **عمان** فرستاد و به احمدنامه نوشت و فرمان داد که مرد یهودی را با خادم و رسولی ازطرف خود روانه دارد. چون خادم به **عمان** رسید واحمد نامهٔ خلیفه را خواند امر داد تایهودی را زیرنظرگیرند و با او قرارگذاشت در ازاء مال وافری ازاو دفاع کند. آنگاه دسیسه‌ای‌بکاربرد و در خفا به بازرگانان شهر فهماندکه بازداشت تاجر یهودی برای آنها و سایر سوداگران چه عواقب بدی خواهد داشت و چگونه این امر باعث‌دست درازی و طمع ورزی اوباش براموال آنان‌خواهد بود .

بازارها بسته شد، پیشه‌وران وسوداگران‌خودی و بیگانه مجلاتی نوشته و مهر کردند که اگر مرد یهودی بازداشت شودکشتی ها آمد و شد خود را به سواحل **عمان** قطع خواهند کرد و بازرگانان از **عمان** مهاجرت خواهند نمود و بین خود عهد و پیمان خواهند بست که به هیچ یك از

سواحل عراق عبور نکنند زیرا در آنجا اموال هیچکس در امان نیست و بر آن افزودند که شهر **عمان** جائی است که بازرگانان بزرگ و توانگر از تمام عالم در آن جمعند و اعتماد آنها فقط به حسن سیرت و عدالت امیرالمومنین خلیفه و وزیر او می‌باشد که بازرگانان را در حمایت خود گرفته و آنها را از شر طمع کاران و اوباش در امان نگاه دارند. سپس تجار برضد احمدبن هلال طغیان کردند و شورش برپا ساختند و در مقام جدال برآمدند به‌حدی که فلفل خادم خلیفه و همراهان او مصمم شدند به **بغداد** بازگردند و ازحاکم اجازهٔ مرخصی خواستند.

احمدبن هلال نامه‌ای به خلیفه نوشت و آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و اضافه کرد که تمام بازرگانان کشتی های خود را درساحل آماده ساخته و متاع خویش را به کشتی‌ها برده تا از **عمان** کوچ کنند سوداگران مقیم شهر نیز مضطرب شده می‌گویند اگر ما در این شهر بمانیم و کشتی‌ها آمد و رفت خود را از **عمان** قطع کنند در روزی به روی ما بسته خواهد شد زیرا معیشت وگذران اهالی این شهر به دریا بسته است اگر با اصاغر ما اینگونه رفتار شود با اکابرما بدتر از این رفتار خواهد شد. پادشاهان مانند شعله‌های آتشی هستند که به هر طرف روی‌آورند می‌سوزانند و ما طاقت آن را نداریم و پیشاپیش بازرگانان از این شهر خارج خواهیم شد.

خادم خلیفه و همراهان او پس از آنکه دو هزار دینار از تاجر یهودی گرفتند به **بغداد** بازگشتند مرد یهودی نیز تمام مال و مکنت خود را در کشتی گذاشت و به جانب **چین** رهسپار شد بدون آنکه یك درهم ازدارائی خود را در **عمان** باقی گذارد.

چون به‌سریره رسید حاکم آنجا بیست هزاردینار از اوحق‌العبور

مطالبه کــرد تا بگذارد بدون معطلی به چین برود . چون مرد یهودی از این تقاضا سر باز زد حاکم‌دستور داد شبانه اورا کشتند و کشتی اورا باتمام اموالش تصرف کرد .

اسحق‌بن یهودی مدت سه‌سال در عمان زیست کرد ، کسی که‌اورا در عمان دیده‌بود به من گفت در روز جشن مهرگان یك ظرف چینی سیاه رنگی با سرپوش طلا به احمدبن‌هلال تعارف داد . احمد از اوپرسید در این ظــرف چیست ؟ یهــودی گفت در میان آن سکباجی [1] است که در چین برای تو تهیه کــرده‌ام . احمد از ایــن سخن متعجب شد و گفت چگونه سکباجی راکه در چین پخته شده ودوسال تاکنون از آن می‌گذرد در میان این ظرف نگاه داشته‌ای!؟ چون سرپوش از آن برداشت یك‌ماهی ازطلا درمیان ظرف مشاهده کرد با دو یاقوت که در چشم‌های ماهی‌تعبیه شده و اطراف آن را بامشك اعلا پرساخته‌بودند. محتوی این ظرف‌پنجاه هزار دینارارزش‌داشت .

۶۲

از داستانهای دیگری که از این مــرد یهودی نقل شده یکی این است که‌گفته بود : به یکی از شهرهای چین که به آن لوبین می‌گفتند وارد شدم جادهٔ این شهر ازمیان کوههای بلند وصعب‌العبور می‌گذشت‌ومسافرین بار های خود را به پشت گــوسفندان قرار داده از کوه عبور می کردند زیرا معبر این کوه مانند پله‌کان بود وهیچ حیوانی جز بز و گوسفند قادر نبود آن راه را بپیماید .

(۱) سکبا ــ به کسراول نام آشی است‌که از سرکه و گوشت وبلغور و میوهٔ خشك‌پزند (برهان)

آن شهر پادشاهی بزرگ و با عظمت و جلال داشت من به دربار شاه وارد شدم و اورا دیدم که برتختی از طلا ومرصع به‌یاقوت نشسته و مانند زنان، پیکر خود را با زر و زیور آراسته است ملکه نیز درکنارش قرار داشت و بیش از شوهر خود را زینت داده بود؛ گردن بند های طلا ومرصع به‌جواهرات گران‌بها که از حد قیمت خارج بود در گردن‌داشت. این جواهرات به‌قدری نفیس‌بود که مانند آن در نزد هیچیك ازپادشاهان شرق و غرب یافت نمی‌شد. گرداگرد پادشاه و ملکه را قریب پانصد تن کنیزکان زیبا با لباسهای فاخر از حریر رنگا رنگ و زینت های‌گوناگون احاطه کرده بودند.

من به پادشاه سلام و تعظیم کردم، به من‌گفت ای عرب آیا بهتر از این جواهرات دیده‌ای؟ و اشاره به یکی از گردن بند های مرصع خود کرد، گفتم بلی، گفت چطور؟ گفتم من یك‌دانه گوهریکتا دارم که‌برای تقدیم به آن اعلیحضرت به بهای بسیارگران خریده‌ام. ملکه گفت تو باید هدیه‌ای به من بدهی همین گوهر را برای من بیاور. سپس شاه و ملکه متفقاً گفتند زود باش والساعه آن را حاضرکن. گفتم من هم برای همین‌امر خدمت رسیده‌ام و امشب آنرا به‌حضور خواهم آورد، شاه در حالی که غرق سرور و شعف بود گفت نه نه همین‌الآن برو وآن را بیاور.

مرد یهودی می‌گفت در آن موقع ده دانه مروارید داشتم فوراً به خانه رفتم نه دانه از مروارید هارا برداشتم و در زیر سنگ نرم کردم و ساییدم تا چون آرد گشت و آنرا زیرخاك دفن‌کردم، یك دانه باقی‌مانده را در میان دستمالی گذاردم و پارچه هائی به اطراف آن محکم پیچیدم سپس آنرا در میان یك جعبهٔ چوبی قرار داده سرجعبه را نیز محکم‌بستم و به سوی دربار روان شدم، پس‌ازشرفیابی باطول و تفصیل زیاد مشغول

گشودن جعبه و باز کردن گره های پارچه‌ها شدم ، شاه و ملکه نزدیك من ایستاده بودند وملکه عجله داشت که زود جعبه باز شود ، بالاخره مروارید را بیرون آوردم و در برابر چشم آنها نگاه داشتم آنگاه تقدیم نمودم . شاه وملکه با کرنش و احترام زیاد آن را گرفتند و مبلغ گزافی در ازاء آن به من عطا فرمودند .

۶۳

دریانوردان بدین داستان متفقند که دریای بر برا که هفتصد فرسنگ طول آن بوده ودر راه کشور زنگ واقع است ازخطرناك ترین دریاهاست. در یك جهت این دریا جزایربزرگی وجود دارد که‌متعلق به زنگ می‌باشد. به طوری که می‌گویند جریان آب این دریا خیلی تند است و کشتی های مسافری آن رادر مدت ۶ یا ۷ روز می‌پیمایند . هنگامی کـه یك کشتی گذارش به سواحل دریای بربرابیفتد سیاه پوستان آن سرزمین مردان کشتی را گرفته خایه‌های آنها را می‌کشند . بازرگانانی که قصد مسافرت در این دریا را داشته‌باشند برای حفظ جان خود از خطر زنگیان هر یك به نسبت مقدار واهمیت کالای خود عده‌ای مستحفظ ومدافع با خود همراه می‌برند تا به چنگ زنگیان نیفتاده و اخته نشوند .

هریك ازجماعت زنگی برای جلب توجه همگنان و بروزرشادت و شجاعت خویش در میان قبیله خایه هائی که از مسافرین دریا کشیده و بدست آورده است خشك کرده و نگاهداری می‌کند و هنگام تفاخر آنها را ارائه می‌دهد ، زیرا هر کس بیشتر غرباء بیچاره را اخته کـرده باشد شجاعت او بیشتر است .

۶۴

یکی از شوم ترین و خطرناك ترین دریاها که به ندرت می‌توان از آن به سلامت گذشت دریای اغباب سرندیب است که سیصد فرسنگ طول آن می‌باشد در میان این دریا تعداد زیادی تمساح وجود دارد و ساحل آن نیز کنام پلنگان درنده می‌باشد و نیز بر سطح آن کشتی‌های راهزنان آدمخوار رفت و آمد دارند که شریرترین مخلوق روی زمین بوده و مانند آنها در هیچ نقطه‌ای وجود ندارد . مسافرینی که در این دریا عبور می‌کنند و گرفتار دزدان دریا می‌شوند کشتی آنان ضبط و اهل کشتی خوراك آدم خواران می‌گردند . واگر کشتی‌ای غرق شود تمام اهل کشتی طعمهٔ تمساح های درنده می‌شوند و چنانکه کشتی درنزدیکی ساحل بشکند و مسافرین جان خود را به سلامت به ساحل برسانند نصیب پلنگ های درندهٔ ساحل گشته و در ساعت اول ورود به خشکی قطعات بدن آنها در شکم پلنگ ها جای می‌گیرد .

۶۵

یکی از داستانهای هندی که حاکی از عادات و سنن عجیبهٔ آنها می‌باشد داستانی است که از حسن‌بن عمرو شنیده‌ام و او نیز از پیر مردی که به عادات و رسوم هند آشنا بوده ، شنیده و آن این است که یکی از پادشاهان بزرگ هند روزی مشغول صرف طعام بود و دربرابراو طوطی‌ای در قفس جای داشت . شاه به طوطی گفت : بیا با من غذا بخور. طوطی جواب داد من از گربه می ترسم. شاه گفت : من (بلا و جر) تو خواهم‌بود این لفظ به زبان هندی یعنی من هم خود را شریك سرنوشت تو خواهم

ساخت .

تفسیر این لفظ و معنای آن را پیر مرد چنین بیان کرد : وقتی که پادشاهی از پادشاهان هند به تخت جلوس می کند جمعی از رجال برحسب قدرت و شوکت شاه به نزد او آمده می‌گویند ما بلاوجر[1] تو هستیم آنگاه شاه بـا دست خود قدری برنج پخته به آنها تعارف می کند و نیز مقداری تانبول[2] (Bètel) به دست خویش به آنان اعطا می‌نماید ، سپس هر یك از رجال انگشت کوچك دست خود را قطع کرده در برابر شاه می‌نهند، از این لحظه به بعد هیچگاه از او جدا نشده هرجا برود با او می‌روند و هر چه بخورد می‌خورنــد و هر چه بیاشامد مــی‌آشامند و همیشه مراقب خوراك شاه هستند و در تمام احوال از او نگاهبانی می کنند ، هیچ زنی و هیچ کنیز و غلامــی نمی‌تواند بــه شاه نزدیك شود مگر آنکه او را قبلا وارسی کنند پیش از گستردن رختخواب شاه ، مأموری این‌کار را بازرسی می‌نماید. هر طعام و شرابی راکه خوانسالار به سفرهٔ شاه بیاورد اول بــه او تکلیف مــی کنند قدری از آن بخورد و از این قبیل نگاهبانی در تمام کارهائی که ممکن است برای پادشاهان خطرداشته باشد ، انجام می‌دهند. اگر شاه بمیرد آنها نیز خود را می کشند واگرخود را بسوزاند خویشتن را می‌سوزانند و هرگاه مبتلا به مرضی شود آنان نیز خود را به مرض و رنج او مبتلا می سازند ، هنگام جنگ در موقع حمله یا دفاع در اطراف او هستند و هیچگاه از او جدا نمی‌شوند . این اشخاص باید اهل محل و از خانواده های ممتاز بــوده دارای شجاعت و شهامت باشند این است معنی بلاوجر[1] .

---

۱ ـ ممکن است ریشهٔ این‌لغت فارسی و به‌معنای بلاگردان باشدکه‌معرب آن بلاجر یا بلاوجر شده است . ۲ ـ نوعی از ادویهٔ هندی.

پس چون شاه به طوطی گفت من بلاوجرتو خواهم بود ومشغول خوردن برنجهای سهم طوطی شد و طوطی دید از برنجهای او می‌خورد و به او می‌گوید من بلاوجر تو هستم ، از قفس بیرون آمد و به کنار سفرهٔ شاه قرار گرفت . همینکه خواست مشغول خوردن شود گربه‌ای از پناه جست و با یك حمله کلهٔ حیوان را کند شاه پیکر بی سر طوطی را برداشت و در ظرفی چینی قرار داد و بر آن کافور نهاد و اطراف آنرا با هل و تانبول و آهك وفوفل پوشاند سپس طبل می کوفت ومیان اهالی شهر و سربازان خود می‌گشت در حالی که ظرف چینی را همچنان در دست داشت .

بدین گونه هرروز آن ظرف‌را برمی‌داشت و در شهر گردش‌می کرد تا دو سال اوقات شاه بدین گونه گذشت چون بلاوجرها و سایر رجال کشورچنین دیدند براو جمع گشتند وگفتند این رفتارتو به طول انجامیده و به قباحت کشیده است چه می کنی؟ یا باید به تکالیف سلطنت قیام نمائی و یاآنکه ما به عزل تو رأی می‌دهیم وسلطان دیگری را به‌جای تو انتخاب می کنیم .

رسم است که اگر کسی به کسی بگوید من بلاوجر تو هستم بر او واجب خواهد شدکه به تمام رسوم آن عمل نماید هرگاه عمل نکرد اورا (بهند) می کنند یعنی‌ازتمام حقوق مدنی‌محروم می‌سازند. بهند درنزد آنان به‌معنای محروم شدن از قانون می‌باشد و چنین کسی‌ضعیف ، نالایق، حقیر وپست است مانند خنیاگران و نوازندگان و امثال آنها و این حکم برشاه وگدا به طور یکسان جاری است واگر آن واجب را بجای نیاورند بهند می‌شوند .

شاه چون چنین دیدگودالی کند و مقداری عود و صندل وروغن

فراهم آورد و درگودال نهاد و بر آن آتش افروخت وخویشتن را در آتش افکنده بسوخت ناگاه تمام بلاوجرهای او هم بنا بـه تکلیف واجب خود چنان کرده خود را در آتش سوختند و بلاوجر های بلاوجرها یعنی اتباع اتباع شاه هم خود را در آتش افکنده سوختند و در آن روز دو هزار نفر در آتش جان دادند و این آتش از آنجا برخاست که شاه به طوطی گفته بود من بلاوجر تو هستم ! .

۶۶

شنیدم کـه پادشاهان سرندیب و رجالی کـه شاهانه رفتار می کنند هنگام حرکت در شهردر هندول می‌نشینند که مانند تخت روان است و به وسیلهٔ آدم بـرده می‌شود و غلام بچه‌ای نیز حوایج آنها را در یك ظرف طلائی کـه در آن مقداری برگ تانبول گذارده‌اند در دست گرفته و همراه تخت روان حرکت می کند . در اطراف تخت عده‌ای ازاتباع و نوکران نیز به راه افتاده و با این وضع در شهرگردش می کنند و یا بـرای انجام کاری می‌روندودرحین حرکت مقداری برگ تانبول دردهان‌گرفته می‌جوند وآب آن را در ظرف مخصوصی می‌ریزند و هرگاه در خط سیر خود بـه قضای حاجت محتاج شوند از تخت پائین آمده درکوچه یا بازار یا هـر نقطه‌ای کـه اتفاق بیفتد در حال راه رفتن و بـدون توقف رفـع حاجت می کنند و پس از آن بدون اینکه خود را پاك کنند به هندول خود سوار می‌شوند .

۶۷

از دیگری شنیدم کـه می‌گفت در سندان مـردی را دیدم از جوار

خانه‌ای‌می‌گذشت از درون خانه بول براو ریختند مرد بایستاد وفریادکرد: این چه آبی بود ؟ آیا باآن دست و دهان‌شسته‌اند ؟ـ درنظر آن طایفه آب دست ودهان پلیدترین چیزهاست ـ از درون خانه جواب رسید : خیر آقا چیزی نبودبول‌طفل است‌که الآن ادرار کرده‌بود! آن مرد گفت: (کنّا)یعنی بسیارخوب وراه خود راگرفت ورفت . به زعم آنان بول انسان پاکیزه‌تر از آبی است‌که دست و دهان در آن شسته شده باشد !

۶۸

باز شنیدم‌که مردم هند پس از قضای حاجت به سوی برکه هائی که در فصل باران آب‌کوه ودشت درآن جمع می‌شود رفته خود را درآن می‌شویند . بعد ازتطهیر قدری آب در دهان‌گرفته از برکه بیرون می‌آیند و آب دهان را آن سوتر به زمین می‌ریزند تا آب برکه به‌آب دهان‌آلوده و پلید نشود .

۶۹

از زبان شخصی کــه بـه سرندیب مسافرت کــرده و با اهل آنجا آمیزش داشته بود شنیدم که یکی از عادات و رسوم سلطان سرندیب در معاملات این است‌که درجایگاه خود به ساحل شط نشسته مالیات امتعه را تعیین می‌نماید .

۷۰

یکی از دریانوردان داستان مدهشی از مـارهای کولم ملی حکایت می‌کرد و می‌گفت درآن سرزمین ماری است‌کـه‌آن را ناغران می‌نامند ،

بدن این مار دارای خالهای زیادی است و برسر او نقشی مـانند صلیب به رنگ سبز نمودار است، سرخود را از زمین به مقدار یك یا دو ذراع ـ به نسبت جثهٔ خود ـ بلند می‌کند سپس کله و شقیقه های خود را چنان پرباد می‌سازد که همچون سر سك بزرگ می‌شود ، هنگام فرار کسی به‌گرد او نمی رسد و اگر کسی را دنبال کند بـر او فایق می آید و اگر بگزد می‌کشد .

در کولم ملی مردمسلمانی‌است که‌بزبان هندی اورا بنجی می‌نامند و صاحب منبر و محراب است ، این مرد مار گزیدگان را با دعا و اوراد شفا می‌بخشد اما اگر زهر مار ناغران در بدن انسان کاملا منتشر شده باشد دعای او فایده نمی بخشد ولی‌بیشتر ازمبتلایان را شفا داده است. گر چه جماعتی از هندیها نیز هستند که‌مار گزیدگانرا با افسون‌معالجه می‌کنند اما معالجهٔ این مرد مسلمان غالباً خطا ندارد .

همان دریانورد می‌گفت : روزی نزدآن مرد مسلمان بودم شخصی راکه مار ناغران‌گزیده بود نزد او آوردند و نیز مردی هندی را کـه در افسون‌گری مشهور بود حاضر ساختند ، مرد هندی برای معالجهٔ مارگزیده به افسون پرداخت در همان حال مرد مسلمان نیز به بی اثر کـردن افسون مرد هندی مشغول شد در حال شخص مار گزیده بمرد .

آن دریانورد دربسیاری از موارد دیگر مشاهده کرده بود که مرد مسلمان اشخاصی راکه مار ناغران یا سایر مارها گزیده بودند شفا بخشیده است .

در نواحی کولم ملی بالاخص مـار کوچکی وجود دارد موسوم به بطر و دارای دو سر می‌باشد کـه یکی از دیگری کـوچك تر است ، هنگامی کـه دهان سر کـوچك را باز کند همچون منقار گنجشك بنظر

می‌آید و با هر یك از دو دهان خود بگزد در یك لحظه هلاك می‌سازد .

۷۱

داستانی راکه ابوالحسن از زبان محمد بن‌بابشاد شنیده بود برای من چنین حکایت کرد : محمد گفت در سواحل خلیج سرندیب از مارها و افسون‌گران آن سرزمین چیزهای عجیب و غریبی دیده‌ام از آن جمله داستانی است که خود شاهد آن بوده‌ام در بعضی از شهرهای نزدیك ... مرسوم است که هرگاه شخصی را افعی یا مار دیگری بگزد فی الفور افسون‌گران به افسون کردن او می‌پردازند اگر شفا یافت فبهاالمراد و گرنه او را برتخت چوبی قرار می‌دهند و به جریان آب رودخانه که از کنار شهر می‌گذرد و به دریا می‌ریزد، رها می‌سازند . در تمام طول آن رودخانه اهالی شهرها یا بزرگان هرشهر خانه‌های خود را در کنار رود بنا کرده‌اند و تمام مردم می‌دانند بر روی تخته‌های چوبی که در جریان آب رود روان است مارگزیده‌ای جای دارد و افسون‌گران هر ناحیه همینکه چنین تختی را در رودخانه دیدند در حال آن را از آب گرفته و شخص مار گزیده را از درون آن بیرون می‌آورند و به معالجه‌اش با ورد و افسون می‌پردازند اگر افسون آنها کارگر شد و بیمار شفا یافت از همانجا با پای خود به خانه‌اش برمی‌گردد و هرگاه افسون اثر نکرد باز او را با همان تخت به جریان آب می‌سپارند و آب او را همچنان از شهری به شهری می‌برد و افسون‌گران هر محل به وظیفهٔ خود عمل می‌کنند ، اگر بیمار شفا یافت به دنبال کار خود می‌رود وگرنه باز او را به رودخانه رها می‌سازند وچون به‌آخرین شهر و به منتهای رودخانه رسید و کسی او را شفا نبخشید به دریا داخل شده و غرق می‌شود و پیش از آنکه به دریا برسد هیچکس

او را به زمین رها نمی‌کند و یاکسان او به جستجویش برنمی‌خیزند زیرا می‌دانند که اگر شفا بیابد به‌پای خود به نزد آنها باز می‌گردد وهرگاه نفس افسون‌گران در او کارگر نشد به دیار عدم می‌رود .

۷۲

و نیز از محمد بن‌بابشاد شنیدم که می‌گفت : روزی از کنار یکی از نهرهای خلیج سرندیب که به‌دریا می‌ریزد و جریان آن چه درحال جزر و چه در حال مد خیلی سریع است ، می‌گذشتم ، در آن هنگام آب نهر به مقدار زیادی پائین نشسته بود ودر طول دو ساحل کف رودخانه نمایان بود ، پیر زنی را دیدم کــه در مسیر آب بر روی ماسه‌های کف رودخانه چهار زانو نشسته ولباسهای خود را در دست دارد از او پرسیدم بچه سبب چنین جائی نشسته‌ائی ؟ جواب داد : من پیرزنی هستم سالخورده که مدت زیادی در دنیا زیسته و سهم خویش را ازاین دنیا گرفته‌ام حال می‌خواهم به نزد خدای خود بروم تا نجات خویش را از او بخواهـم . گفتم اینجا چرا نشسته‌ای ؟ گفت : انتظار دارم آب بیاید و مرا ببرد .

پیرزن آنقدر درآن مکان نشست تا هنگام مد رودخانه فرا رسید و طغیان آب او را در ربود و غرق شد . در این کتاب در چند مورد ضمن اخبار هند از طریقهٔ خودکشی‌هائی که بین مردم هند مرسوم است به قدر کفایت یاد شد .

۷۳

شخصی که به هندوستان سفر کــرده بود حکایت می‌کرد کــه در کنبایت دیده است مردمی راکه به کنارخلیج رفته یکی بعد از دیگری خود

را غرق می‌ساختند و برای آنکه ترس و وحشت آنان را از خودکشی باز ندارد به اشخاص اجرت می‌دادند تا دست بر روی سر آنها گذارده و آنها را در زیر آب نگاه بدارد تا خفه شوند و اگـر در میان آب فریاد کنند و استعانت جویند ، اعتنا نکنند.

۷۴

مسافری که به بلاد **سهال** سفر کرده بود می‌گفت : در جزیرهٔ **بقر** که بین جزیره **سرندیب** و جزیرهٔ **مندورین** واقع است ویکی از جزایر اطراف **سهیلان (سیلان)** می‌باشد بت بزرگ هندویان را دیده است ، هندوها می‌گفتند این بت در جزیرهٔ **سهیلان** بوده است کــه پس از عبور از دریا اکنون در جزیره بقر قرار گرفته است ، بین اهالی مشهور است که این بت بزرگ در هر جزیره هــزار سال اقامت جسته سپس به جزیرهٔ دیــگر نقل مکان می‌کند .

۷۵

محمدبن بابشاد می‌گفت : در سریره نزد زنی حیوانی را دیدم به‌صورت بنی‌آدم ، چهره‌ای سیاه مانند زنگیــان داشت دو پا و دو دست او خیلی بلندتر از دست و پای انسان بود ، دم درازی داشت ، بدنش مانند میمون از موی انباشته بود ، این حیوان درکنار زن نشسته و به او پناه می‌برد ، پرسیدم این چیست ؟ گفت از اهالی جنگل است . حیوان صدائی ضعیف داشت کــه مفهوم نمی‌شد ، از جنس میمون بود اما صورت و خلقت او به انسان شباهت داشت .

۷۶

شنیده‌ام که در جزیرهٔ **لامری** زرافه‌هائی وجود دارد کــه بزرگی جثهٔ آنها غیر قابل وصف می‌باشد راوی ازقول کسانی‌که کشتی آنها در دریا شکسته و مجبور شده‌اند در نواحی **فنصور** پیاده شده به طرف **لامری** رهسپار شوند ، حکایت می‌کرد که این کشتی شکستگان هنگام شب از ترس زرافه‌ها قادربه حرکت‌نبودند زیرا این‌حیوان در روز دیده نمی‌شود، همینکه شب سر رسید مسافران از ترس بــه یك درخت قوی هیکلی بالا رفته شب را بــه روز آوردنــد و هنگام شب احساس کــردند زرافه‌هــا اطراف آنان را احاطه نموده‌اند ، روز نیز اثر پای‌آنها را بــر روی شن‌ها مشاهده نمودند .

همچنین دراین جزایرانبوه عظیمی مورچه وجود دارد مخصوصاً در جزیرهٔ **لامری** که مورچه‌های آنجا بسیار درشت می‌باشند .

۷۷

از قول دریانوردی شنیدم که در **لولو بیلنك** ــ خلیج کوچکی است‌در دریا ــ طایفه‌ای هستند که انسان را می‌خورند ، این طایفه دارای دم بوده و میانه سرزمین **فنصور** و **لامری** زندگی می کنند.

* * *

جزء اول کتاب تمام شد در جزءدوم اخبارجزیرهٔ **نیان** را خواهیم آورد انشاءالله .

قسمت دوم

۷۸

از محمد بن بابشاد شنیدم در جزیرهٔ **نیان** که جزیره‌ای است در دریای خارج و فاصلهٔ آن تا **فنصور** صد فرسنگ راه است ، قومی هستند آدمخوار که کله‌های انسان‌را جمع می‌کنند و هر کس بیشتر جمجمهٔ انسان جمع کرده باشد افتخارش بیشتر است . این مردم شمش‌های مس را به قیمت‌های گزاف می‌خرند و مانند طلا آن را نزد خود ذخیره می‌کنند و سالها از آن نگاهداری می‌نمایند همچنانکه طلا در نزد ما مدتهای زیاد ذخیره می‌شود . در نظر آنها طلا همان قدر و ارزشی را دارد که مس در نظر ما . فتبارك‌الله احسن‌الخالقین .

۷۹

بعد ازجزیرهٔ **نیان** سه جزیرهٔ دیگر هست که **براوه** نامیده می‌شوند مردم این جزایر نیز انسان را می‌خورند و کله‌های انسان را جمع کرده خشك می‌کنند و آنها را وسیلهٔ معاملات خود قرار می‌دهند .

۸۰

و نیز شنیدم که کلیه اهالی **فنصور** و **لامری** و **کله** و**قاقله** و **صنفین** نیز آدمخوارند اما آنها فقط دشمنان خود را از روی خشم وغضب مـی خورند و این عمل آنها از راه گرسنگی و سد جوع نیست . این اقوام گوشت انسان را خشك کرده و با آن انواع تنقلات می‌سازند و با شراب تناول می کنند .

۸۱

حکایت می کنند اهالی جزایر **لجبالوس** ــ که عبارت از مجموعهٔ جزایر زیادی است به طول هشتاد فرسنگ ـ به سوی کشتی‌های بازرگانان رفته کالای مورد احتیاج خود را به طریق پایاپای خریــداری می کنند ، هرگاه به یکی از آنها کالائی داده شود قبل از آنکه عوض آن را از او بگیرند فوراً از نظر ناپدید می‌شود و دیگر به او دسترسی نیست . امـا زمانی که یك کشتی دردریا بشکند و یکی از سرنشینان کشتی ــ مرد یازن‌ـ نجات یافته به خاك آنها قدم‌گذارد و لباس یا پارچه‌ای ازکالای خود را از آب گرفته در دست داشته باشد مردم جزیره آن را از او نمی‌گیرند زیرا رسم آنها چنین است که از دست کسانی که اجباراً به سرزمین آنها افتاده‌اند چیزی نمی‌ربایند بلکه او را به خانهٔ خود می‌برند و از همان خوراکی که خود می‌خورند به او می‌خورانند و خود به غذا دست نمی‌زنند تـا مهمان سیرشود سپس خود از باقی ماندهٔ غذای مهمان تناول می کنند ، بالجمله رفتار خود را با مهمان بدین منوال ادامه می‌دهند تاکشتی دیگری به‌ساحل برسد چون کشتی را دیدند مهمان خود را به کشتی برده به اهالی

کشتی عرضه می‌دارند و در عوض چیزی از آنها درخواست می‌کنند ، مسافران کشتی نیز ناچارند شخص غریب را گرفته در عوض متاعی به آنان ببخشند .

بسا اوقات اشخاص کار آمدی گذارشان به‌این جزایر می‌افتد و برای اهالی کار می‌کنند . اینها با الیاف پوست نارگیل طناب می‌بافند و به اهالی می‌فروشند و در عوض عنبر می‌ستانند و در مدتی که در میان جزیره اقامت دارند بدین وسائل مالی اندوخته می‌کنند تا زمانی که کشتی دیگری بیاید و از آنجا عزیمت نمایند.

۸۲

شخصی که به هندوستان سفر کرده بود برای من حکایت کرد که شنیده است در نواحی کشمیر الماسهای صاف و کم نظیر و پر بها به دست می‌آید . آن مکان تنگه‌ای‌است که میان دو کوه واقع شده و در آنجا در تمام اوقات شب و روز ، زمستان و تابستان آتش فروزانی شعله‌ور است و در همین جاست که الماس یافت می‌شود . طالبین آن منحصراند به طایفه‌ای از اهالی هند سفلا که جان خود را به خطر انداخته و در هر مرتبه گروهی از آنان جمع می‌شوند و بدان مکان رهسپار می‌گردند ، آنگاه در کنار تنگه گوسفند لاغری‌را می‌کشند و گوشت آن را قطعه قطعه می‌سازند و قطعات گوشت را یکی پس از دیگری به وسیلهٔ منجنیق به درون تنگه پرتاب می‌کنند زیرا ورود به تنگه به‌چندین جهت غیر مقدور است یکی حرارت آتش که مانع نزدیك شدن به‌آنجا است ، دیگر آنکه افعی‌ها و مارهای گزندهٔ بی‌شماری در اطراف آتش وجود دارند که نزدیك شدن به آنها موجب هلاکت است . همینکه پاره‌های گوشت به درون

تنگه پرتاب شد و دور از آتش به‌زمین افتاد کرکسها که عدهٔ بی‌شماری در آنجا در پروازند بر روی قطعه گوشت فرود آمـده آن را به هـوا می‌برند . اهالی کرکسها را در هوا دنبال‌کرده و دانه‌های الماس را که به گوشت چسبیده و از هوا به زمین می‌افتد بر می‌دارند و یا به نقطه‌ای‌که کرکس فرود آمده و گوشت را خورده است رفته و پاره‌های الماس را پیدا می‌کنند . گاهی پاره‌های گوشت از منجنیق به‌آتش افتاده می‌سوزد، زمانی هم‌که کرکسها می‌خواهند گوشت را از نزدیك آتش بربایند در شعله‌های آتش می‌سوزند ، گاهی هم اتفاق می‌افتدکه‌کرکسها گوشت را قبل از فرود آمدن به زمین در هوا می‌ربایند .

این بود طریقهٔ بدست آوردن الماس در آن نواحی ، در اغلب اوقات نیز اشخاصی‌که بدانجا می‌روند به‌وسیله مارها و یا در آتش تلف می‌شوند .

پادشاهان آن سرزمین بی نهایت‌مشتاق بدست آوردن الماس‌بوده و برای حصول مقصود زحمات زیاد متحمل می‌شوند و نظر به زیبائی و اهمیت این سنگ گرانبها کسانی‌راکه حرفهٔ آنها پیدا کردن الماس است تحت تفتیش و بازرسیهای شدید قرار می‌دهند .

۸۳

اسمیعیلویه ناخدا می‌گفت: در مسافرتی‌که به سال ۳۱۷ از **کله** به **عمان** می‌کردم چند حادثهٔ بزرگ در یك سفر برای من پیش آمد که برای هیچیك از ناخدایان قبل از من چنین‌حوادثی دریك سفر رخ نداده است. از **کله** که حرکت کردم در راه با هفتاد کشتی دزدان دریائی برخوردنمودم و سه روز متوالی با آنها جنگیدم ، چند کشتی آنان را به‌آتش کشیدم و

چندین نفر از دزدان را به هلاکت رساندم تا خود را از آن خطر نجات دادم و راه خود را پیش گرفتم .

دیگر اینکه از **کله** تا **شحر لبان (درسواحل عربستان)** را در مدت۴۱ روز پیمودم . دیگر آنکه سلطان عمان بابت عشور کالای کشتی‌من ششصد هزار دینار دریافت‌کرد سوای عشور کالای عده‌ای ازبازرگانان‌که بخشید و در حدود صد هزار دینار می‌شد و سوای آنچه از کالاهائی که صاحبان آن بدر برده و عشور آن را نپرداختند .

این سه واقعه در یك سفر برای من اتفاق افتاده که برای دیگران در چنین سفری اتفاق نیفتاده است .

۸۴

بلوجی طبیب عمانی برای من حکایت‌کرد و گفت : وقتی‌کشتی ما در دریا گمراه شد و ما را به بندر تیز برد درآنجا به‌ناچار از کشتی پیاده شدیم بار و اسباب خود را نیز به ساحل بردیم و انتظار باد موافق داشتیم. روزی از روزها زنی صاحب جمال وخوش قد و بالائی را دیدیم که به‌جانب ما می‌آید و پیرمردی ضعیف ولاغر با سر و ریشی سفیدهمراه او بود . گفت آمده‌ام نزد شما که از این مرد شکایت‌کنم . این مرد به قدری از من تقاضای تمتع دارد‌که من طاقت آنرا ندارم و یك لحظه مرا راحت نمی‌گذارد . ما قدری او را دلداری دادیم و بالاخره بدین طریق بین آنها را صلح دادیم که مرد حاجت خود را روزی دو بار و شب نیز بهمان قرار برآورد .

چند روزی گذشت و آن زن ومرد باز سوی ما آمدند و زن‌همان شکایت خود را تکرارکرد. ما به‌آن مردگفتیم : ای مرد این چه‌کار عجیبی

است که می‌کنی ؟ ! مرد شرح حال خود را چنین بیان کرد : در فلان‌سال با فلان کشتی سفر می‌کردم طوفان کشتی ما را در هم شکست و غـرق ساخت من با عده‌ای از اهل کشتی از مرگ نجات یـافتیم و بـه‌جزیره‌ای افتادیم و مدتی در آن جزیره بدون خواربار مـاندیم و از گـرسنگی در شرف هلاکت بودیم . روزی امواج دریا یك ماهی مرده‌ای را به ساحل افکند همراهان من از بیم اینکه مبادا لاشه ماهی مسموم باشد به آن دست نزدند اما گرسنگی مرا وادار به خوردن آن ماهی کرد با خودگفتم اگر از خوردن‌آن مردم از این حالتی که بالفعل دارم راحت می‌شوم والا شکمی از عزا درآورده‌ام . پس ماهی را برداشتم و علیرغم مخالفت رفقـا آنرا خام خام خوردم به‌محض اینکه‌گوشت ماهی درمعده‌ام جای‌گرفت احساس کردم که سرتاسر پشتم می‌سوزد و ستون فقراتـم مانند ستون آتش شده تمام بدنم را فراگرفت از آن زمان تا به‌حال من‌گرفتار چنین حالتی هستم.

بلوجی می‌گفت از زمانی که آن مرد آن ماهی را خورده بود تا آن زمان چندین سال گذشته بود.

۸۵

چون از سرگذشت اسمیعیلویه پسر ابراهیم پسر مرداس صحبت می‌کردیم بـه من گفته شد کـه طول سفر او درسال ۳۱۷ ازکله تا ساحل عمان ۴۸ روز بوده است و در همان سال کاوان (نام شخصی است) از سرندیب وارد شد و عشور کالای کشتی اوبالغ برششصد هزار دینار بوده است نه‌از‌آن اسمیعیلویه. (مربوط است به‌حکایت شمارهٔ ۸۳)

۸۶

از قول همین کاوان بـرای من نقل کردند کـه او چنین حکایت کرده بـود : روزی در شهر **خانفوا** فغفور چین مرا به بوستانی برد کـه بیست جریب مساحت آن بود وزمین این بوستان پوشیده‌شده بود از انواع گل‌هـای رنگارنـگ از قبیل نرگس میخك شقایـق و گل سرخ و سایر انواع گوناگون دیگر از گل‌های زیبا و درخشان . من در عجب ماندم که چگونه ممکن است گلهائی که مخصوص فصول مختلف تابستان وزمستان است در یك فصل و در یك باغ در آن واحد جمع باشد . فغفور از من پرسید چگونه می‌بینی ؟ گفتم زیباتر و عجیب‌تر از آنچه می‌بینم ندیده‌ام. گفت تمـام این درخت‌هـا و گلهائی کـه تـو در این بوستان می‌بینی از پارچه‌های حریر بافته و ساخته شده است ! چون دقت کردم دیدم به‌واقع تمام برگهای سبز درختان وگلهای رنگارنگ بوستان ازپارچه‌هـای حریر چینی بافته وتـابیده و ساخته شده است ولـی بیننده هیچ نمی‌توانست در طبیعی بودن آن شك و تردیـدی به خود راه دهد .

۸۷

در جزیرهٔ **اندمان** بزرگ زیارتگاهی ازطلا ساخته‌اند که در درون آن قبری است و اهالی جزایر **اندمان** آن را بسیار تعظیم و تکریم می‌کنند و نظر به احترام زیادی که آن قبر در نظر اهالی داشته بقعه‌ای از طـلا برای قبر بنا کرده‌اند . مردم این جزایر به زیارت قبر می‌روند و می‌گویند قبرسلیمان بن داود علیه‌السلام است همان مردم چنین می‌گویند که حضرت سلیمان از خدای عزوجل مسئلت نمود کـه قبر او را در مکانی قرار دهد

کـه مردم آن عصر بدانجا دست نیابند ، خداوند نیز استدعای او را پذیرفت و قبرش را در جزایر **اندمان** قرار داد زیرا **اندمان** مکانی است که احدی به آنجا قدم نگذاشته است که بازگشته باشد .

شخصی که به کشور طلا رفته بود برای من حکایت کرد که در صنفین مردی را دیده است که او با جمعی از همسفرهای خود بـه جزایر **اندمان** رفته تمام همراهان او درآنجا خورده شده‌اند و تنها آن مرد نجات یافته و بازگشته است و این داستان نیز از زبان آن مرد نقل شده است .

۸۸

داستان مروارید معروف به دریتیم را از دریانوردان چنین شنیدم که این گوهر گرانبها از این جهت در یتیم نامیده شده که در دنیا جفتی برای آن یافت نشده است . یکی از معتمدترین آنها حکایت کـرد که در عمان مرد شرافتمند و خوشرفتاری بوده است موسوم به مسلم بن بشر که به شغل صید مروارید اشتغال داشت . این مرد همواره مال وسرمایهٔ خود را صرف استخدام و تجهیز غواصان کرده و آنها را برای صید مروارید به دریا می‌فرستاد ولی هیچ فایده‌ای عاید او نمی‌شد تا آنکه تمام ثروت وسرمایهٔ خود را از دست داد حتی لباس و اسباب قابل فروش نیز برایش باقی نماند . تنها دارائی او منحصرشد به خلخال زنش که صد دینار بهای آن بود روزی به زن خود گفت بیا واین خلخال را به من قرض بده تا با بهای آن بار دیگر غواص به دریا فرستم شاید خداوندکرم کند و چیزی عاید ما بشود . زن گفت : ای مرد دیگر چیزی برای ما باقی نمانده است و ذخیره‌ای در دست نداریم که با آن زندگی کنیم و ممکن است از فقر و تنگدستی هلاك شویم . اگراین خلخال را بفروشیم وبهای آن راصرف

خواربار خود کنیم بهتر از آن است کـه آنرا هم در دریا تلف سازیم . مرد عاقبت با ملاطفت بسیار زن را راضی کرد و خلخال را از او گرفت و فروخت و با قیمت آن جمعی غواص به خدمت در آورد و با آنها به جانب دریا رفت وشرط کردکه فقط تا دوماه برای اوصیدکنند ، غواص‌ها پذیرفتند و مدت پنجاه و نه روز به صید مشغول گشتند امـا آنچه صدف بیرون می‌آوردند و می‌گشودند چیزی در آن نمی‌یافتند شصتمین روز به نام شیطان به دریا فرو رفتند از قضا صدفی به دست آوردند کـه دارای یك دانه مروارید گران‌بهائی بود و قیمت آن شاید برابری داشت با تمام مایملك مسلم که از اول عمر تا آن زمان به دست آورده بود .

غواص‌ها مروارید را به نزد مسلم بردند و گفتند این گوهر را به نام شیطان به دست آورده‌ایم مسلم‌آن را گرفت و خرد کرد و گردآن را به دریا پاشید . غواصها گفتند ای مرد ! این چه کاری بود کـه کردی ؟ توآنچه داشته‌ای از کف داده‌ای و به فقر وفلاکت رسیده‌ای اکنون هم که چنین گوهر گرانبهائی‌که شاید هزاران دینار بهای آن بود به‌چنگ‌آوردی آن را سائیده و به دریا ریختی ؟!

مسلم گفت : پناه به خدا می‌برم چگونه می‌توانم خود را راضی سازم و از مالی‌که به نام شیطان به دست آمده استفاده‌کنم ، خداوند به‌این مال برکت نخواهد داد وبرای‌آزمایش عقیده و ایمان ماست که خداوند آن را بدست ما داد . هرگاه من از آن گوهر بهره می‌بردم سایر مردم نیز از من پیروی کرده و دیگر جـز به نام شیطان به صید مروارید نمی‌رفتند پس گناه این کار خیلی بزرگتر از سود آن بود . قسم به خدا اگر به‌جای آن مروارید تمام مرواریدهـای دریا نصیب من می‌شد هرگز به آن دست نمی‌زدم . بروید و به دریا فرو شوید وبه اسم خدا و به برکت او به صید

مشغول گردید .

راوی می‌گوید : غواص‌ها رفتند و به‌صید مشغول شدند ودرهمان روز که شصتمین و آخرین روز بود قبل از نماز مغرب دو دانه مروارید گرانبها به دست آوردند که یکی از آنها همان در یتیم ودیگری کوچکتر وکم ارزش‌تر از آن بود .

مسلم این دو مروارید را به نزد رشیدخلیفه برد خلیفه در یتیم را به هفتاد هزار درهم و آن دیگری را به سی‌هزار درهم خرید . مسلم با صد هزار درهم به **عمان** بازگشت و با آن تنخواه خانهٔ بزرگی بناکرد. مزرعه و گاو و گـوسفندی خرید ، خانه‌ای را که مسلم در **عمان** بنا نهاد معروف است . این بود داستان در یتیم .

۸۹

یونس تاجر پسر مهران اهل **سیراف** که به جزیرهٔ **زابج** مسافـرت کرده بود می‌گفت : در شهری که مهـراجا پادشاه **زابج** در آن اقامت داشت بازارهای بزرگ وزیادی دیدم که تعداد آنها به شمار نمی‌آمد در بازار صـرافان آن شهر آنچه شماره کردم هشتصد دکان صرافی وجـود داشت غیر از صرافی هائی که درسایر بازارها متفـرق بود وهمچنین از آبادانی جزیرهٔ زابج وشهرستانها ودهستان های زیاد آن که به وصف در نمی‌آمد حکایت‌ها می‌نمود .

۹۰

یکی از دوستان‌ما این داستان شیرین را برای من حکایت کـرد وگفت : در کشتی‌ای که از **ابله** به **بیان** می‌رفت سوار شدم باد های شدید

وامواج عظیم دریا مارا فرا گرفت وکاررا برما مشکل ساخت به حدی که مجبور شدیم لباسهای خودمانرا هم دور سازیم ودیگـر شك نداشتیم که تلف خواهیم شد .

در کشتی ما زنی بود که پسر بچه‌ای همراه داشت این زن پیش از آنکه طوفان شروع شود به کلی ساکت بود همینکه طوفان بـرخاست وکار اهل کشتی سخت ودشوار شد پسر بچه‌را به رقص وخنده وا داشت در آن هنگامه برای ما مجالی نبود تا علت این رفتار را از او جویا شویم زیرا ما از زندگی خود به کلی‌مأیوس بودیم ولی به‌محض اینکه به ساحل نزدیك شدیم واز غرقاب امان یافتیم من به آن زن گفتم : ای زن ! تو از خدا نترسیدی ؟ تو می‌دیدی که ما در چه بلائی گـرفتاریم و دست از زندگی خود شسته‌ایم با این حال تو و پسر بچه به رقص وخنده مشغول شدید ! آیا تو مانند ما از غرق شدن و هلاکت در دریا هراس نداشتی ؟ زن گفت : هرگاه شماها از سر گذشت من آگاه بودید هـر آینه تعجب می‌کردید وبه صبر وبی اعتنائی من به غرق شدن وهلاك گشتن خرده نمی‌گرفتید . از او خواهش کردیم سر گذشت خود را برای ما نقل کند گفت : من زنی از اهالی **ابله** می‌باشم یکی از ملاحان کشتی که بین **عمان** و **بصره** آمد وشد داشت با پدرم دوست بود هر وقت کشتی ای که او در آن بود از **عمان** وارد می‌شد به خانهٔ ما می‌آمد و چند روزی در نزد ما می‌ماند وهدایائی نیز برای ما می‌آورد وقتی که می‌خواست برود ما هم به قدر امکان هدایائی به او می‌دادیم . چون مرد محجوبی بود پدرم مرا به زنی او در آورد ، پس از سه سال پدرم فوت کرد وشوهـرم به من گفت بیا تا برویم به **عمان** من در آنجا مادر وقوم وخویش دارم . پذیرفتم و با او به **عمان** رفتم ومدت چهار سال در میان اقوام او زندگی کـردم و او

همچنان بین عمان و **بصره** رفت و آمد می کرد تا آنکه پنج ماه پس از تولد این بچه شوهرم در گذشت . چون عدهٔ من سر آمد میل به ماندن در **عمان** نکردم زیرا در **عمان** علاقهٔ من فقط به او بود. به مادر و کسان او گفتم قصد دارم به **ابله** برگردم و میان خانوادهٔ خود زندگی کنم ، به من گفتند اگر تو در اینجا بمانی ما تورا شریك در زندگانی خودمان خواهیم ساخت زیرا ما در دنیا فقط به این طفل دلبستگی داریم . هر چند آنها اصرار کردند من ابا کردم ، چون عازم حرکت شدم برای طفل گاهواره ای از چوب خیزران خریدم تمام لباسهائی که برای خود و طفلم جمع کرده بودم با آنچه اسباب و لوازمی که در آن مدت ذخیره داشتم در آن گهواره جای دادم و محکم بستم و طفل‌را هم به روی آن نشاندم و به یك کشتی که از **عمان** به **بصره** می‌رفت سوار شدم ، در بین راه دریا طوفانی شد و در نیمهٔ شب کشتی مارا در هم شکست ، تمام سرنشینان کشتی و ملوانان آن در دریا متفرق گشتند به قسمی که هیچیك دیگری‌را نمی‌دید . من خودرا به یك پاره چوب آویختم و تا ظهر روز بعد همچنان به آن پاره چوب آویخته بودم، در آن هنگام کشتی‌ای که از آن حدود عبور می کرد ما را دید و نزدیك شد و قریب ده نفر از غرق شدگان‌را نجات داد که من یکی از آنها بودم ، چون مارا به کشتی بردند یك یك را سرازیر ساختند تا آبهائی که در دریا خورده بودیم برگردد سپس به معالجهٔ ما پرداختند تا روز بعدهمهٔ ما به حال آمدیم. اما من طفل خودرا به‌کلی از یاد برده بودم زیرا این‌حادثه فکر اورا ازمغزمن بالمره زایل ساخته بود. روز بعدشنیدم که صاحب کشتی گفت : این طفل‌را که از آب گرفته‌ایم از گرسنگی خواهد مرد به بینید این زن شیر دارد یا نه ؟ کارگران کشتی به سراغ من آمدند و پرسیدند آیا شیر در پستان داری ؟ در حال من به یاد طفل خود

افتادم وگفتم من شیر داشتم اما نمی‌دانم پس از این واقعه شیری در پستانم باقی مانده است ، گفتند این بچه‌را تا نمـرده است ببین آنگاه گاهوارهٔ طفل را نزدیك من آوردند دیدم بچه مانند روز اول در آن قـرار دارد وهیچیك از اسبابهای گاهواره باز نشده و دست نخـورده است همینکه چشمم به طفل افتاد فریادی بر آوردم وبه حال سجده به روی زمین افتادم واز خود بیخود شدم . عمال کشتی فوراً قدری آب به صورت من پاشیدند وپرسیدند تورا چه شده است ؟ پس از ساعتـی که به حال آمدم طفلم‌را در آغوش کشیدم وبنای گریستن گذاشتم . باز از من پرسیدند ای زن چرا چنین می‌کنی ؟ گفتم این طفل از آنِ من است . صاحب کشتی به من نزدیك شد وگفت اگر این طفل از آنِ تو است اسباب هائیکه در زیر اوست چیست ؟ من آنچه اسباب در گاهواره بود برای آنها یك یك برشمردم وهمچنان که گفته بودم تمام اسبابها را یکا یك بیرون آوردنـد گوئی در همان ساعت آنهارا در گاهواره جای داده‌ام . تمام حاضرین به گریه در آمدند وخداوندرا شکر وثنا گفتند . پس من که بدین گونه در دریا غرق شده‌ام وبین من وطفلم جدائی افتاده بود خداوند بدین صورت که شنیدید مارا به هم رسانید ، اکنون چرا از این حادثهٔ کوچك بیم ناك باشم، اگرخداوندغرق وهلاك مارا مقدر کرده باشد بیم و هراس هیچگونه فایده‌ای نخواهد بخشید .

۹۱

یکی از بازرگانان **سیراف** می‌گفت : در یك کشتی که از **عمان** به **بصره** می‌رفت سوار شدم در آن کشتی دختر جوانی بـود بسیار زیبا از اهالی **منصوره** ، یکی از ملوانان کشتی را دیدم که هر وقت به آن دختـر

نزدیك می‌شد به او اشاره‌ای می‌کرد اما چون دختر در حجرهٔ خود جای داشت به او دسترسی پیدا نمی‌کرد همینکه کشتی ما به خارك نـزدیك شد دریا تغییر حالت داد وطوفانی شدید برخاست و کشتی آسیب یافت ، اتفاقاً من به شراع کشتی دست یافتم و به آن در آویختم و دیـدم پیش از من جمعی دیگر هم به همان شراع پناه برده وخودرا به آن آویخته بودند از جمله آن دخترك زیبا و آن ملوان سابق‌الذکر بود که به آن دختر طمع داشت . در همان حال ملوان به قصد کام جوئی سعی می‌کرد خود را به دختر نزدیك سازد اما دختر با پای خویش اورا از خود دور می‌ساخت وتا پایان روز بدین گونه از خود دفاع می‌نمود درحالتی‌که امواج دریا ما را گاهی به روی آب می‌آورد وزمانی فرو می‌برد . بالاخره دخترك آرام گرفت وملوان به او نزدیك شد وبا او در آویخت . من این حرکت اورا می‌دیدم اما در آن حالت قادر نبودم که به او سخنی بگویم و یا به منع او بپردازم حتی قادر به فکر آن هم نبودم زیرا هیولای مرگ در دریا در برابر چشمم مجسم بود . چون شب به پایان رسید وصبح روشن دمید دیدم آن دختر وچند تن دیگر که به شراع پناهنده شده بودند مرده وبه قعر دریا فرو رفته‌اند .

۹۳

همان شخص برای من حکایت کرد که در صیمور مردی از اهالی سیراف به نام عباس‌بن ماهان با عنوان (هنرمن مسلمانان) [۱] بـرمسلمانان آن شهر ریاست داشت واز آنها حمایت می‌کرد . یکی از ملوانان کشتی

۱ – بطوریکه مؤلف در جای دیگر توضیح داده است هنرمن در میان مسلمانان ایرانی عنوان قاضی مسلمین بوده است .

که مرد فاسد وفاجری بود به شهر صیمور وارد شد ، در آنجا نظـرش به بتی که‌اندام وصورت‌زن زیبائی‌را داشت افتاد واز بی توجهی مردم‌استفاده کرد وبه بت نزدیك شد وبین رانهای بت دفع شهوت کرد در ایـن حال یکی از عابرین به اومتوجه شد . ملوان از ترس فرار کرد شخص عابر به او بد گمان شد وبه جانب بت رفت دید در میان ران او آبی ریخته است دانست کار آن مرد است فوراً اورا گرفت وبه خدمت سلطان صیمور برد و واقعه را شرح داد ، ملوان ناگزیر شد عمل خود را اقرار کند . سلطان به اطرافیان خود گفت : این مرد مستحق چه مجازاتی است ؟ بعضی گفتند اورا زیر پای فیلان می‌افکنیم بعضی دیگر به قطعه قطعه کردن او رأی دادند ، سلطان گفت هیچیك ازین اعمال جایز نیست زیرا این مرد عرب است ومیان ما با اعراب عهدوپیمانی است ، راه صواب آن است که یك نفر از شماها نزد عباس‌بن ماهان هنرمن مسلمین برود و از او سؤال کند : آیا در میان شماها جزای مردی که در مسجد با زنی در آمیـزد چیست ؟ وبه بیند چه می‌گوید . چنین کردند ویکی از وزیران نزد عباس رفت واز او فتوی خـواست . عباس چون همیشه مایل بود که دین اسلام و احکام آنرا نزد اتباع خود خیلی بزرگ جلوه دهد جواب داد : اگر مامردی را به چنین حالتی به‌بینیم مجازات اورا کشتن می‌دانیم . نظر به همین فتوی آن مرد عرب‌را کشتند چون این خبر به عباس‌بن ماهان رسید از بیم آنکه مبادا سلطان خروج اورا از بلاد خویش مانع گردد به پنهانی از صیمور فرار کرد .

۹۳

داربزین که از مردم سیراف و برادر زن عبیداللهبن ایوب دائـی

عبدالله‌بن فضل قاضی بود به من گفت : زمانی که به **خانفوا** ـ یکی از شهرهای **چین** بزرگ ـ بودم روزی‌گفتند فردا یکی‌ازحاجبان دربار فغفور **چین** از مسافرتی که به یکی از نواحی کرده بود به شهر وارد می‌شود . روز ورود مردم شهر در سرتاسر خط عبور او برای دیدارش جای گرفتند ، از اول طلوع آفتاب ورود جماعت کثیری از همراهان او به شهر شروع شد و تا عصر دوام یافت پس از آن خود حاجب وارد شد در حالی که یك صد هزار سوار همراه داشت .

۹۴

عباس بن ماهان هنرمن و پیشوای مسلمانان **صیمور** داستانی را که از یك نفر بازرگان شنیده بود برای من نقل کرد بدین شرح که بازرگان می‌گفت : زمانی یك کشتی را مجهـز ساخته از **سندان** یا از **صیمور** (شك دارم) روانه ساختم و به وکیل خود در کشتی یك قطعه چوب بلند ساج که بر آن علامتی بـود به او تسلیم کردم و سفارش نمودم کـه آن چوب را بفروشد و با بهـای آن فلان و فلان متاع را خریداری کنـد صورتی از متاع‌های لازم را نیز نوشته به او دادم و کشتی به راه افتاد . چون دوماه یا بیشتر گذشت روزی در خانه نشسته بودم مردی وارد شد و به‌من گفت در کنار خلیج چوب بلندی را به روی آب دیدم که نام تو بر آن نوشته شده بود فی‌الفور از جای برخاسته رفتم و دیدم چوب همان است که به‌وکیل خـود در کشتی سپرده بودم ، عقل از سرم پرید و مسلم دانستم که کشتی در دریا شکسته است زیرا این چوب بزرگ را که در زیر چوبهای دیگر در کشتی قرار داشت ممکن نبود هنگام طوفان دریا برای سبك کردن کشتی از آن خارج کرده با سایر متاع‌های کشتی به دریا ریخته باشند دیگر شکی

برایم نماند که کشتی غرق شده است . من در عزای غرق کشتی و متاع آن نشستم و مردم نیز به نزد من آمده تسلیت می‌گفتند ، سپس به‌کارخود مشغول شدم و هیچ تردیدی در تلف شدن کشتی نداشتم زیـرا هیچکس نبود که از دریا بیاید و خبری از آن داشته باشد ، دو ماه دیگر گذشت ، روزی مردی آمد و به من بشارت داد که کشتی در ساحل از دور نمایان است من به ساحل رفتم و کشتی خودم را دیدم که وارد بندر شد و وکیل من از آن پیاده شده نزد من آمـد ، از او احوال پرسیدم گفت خوش و سلامت ، پرسیدم آیا از کالای کشتی چیزی از دست داده‌ای ؟ و یا چیزی بـه دریا افکنده‌اید ؟ گفت : حتی خلال دندانی هـم از دست نداده‌ایم . شکر خدای را بجا آورده گفتم فلان چوب را چه کردی گفت آن را به مبلغ سی وچند دینار فروختم و با بهای آن برای تو اجناسی خریده‌ام از این سخن تعجب من افزون گشت ، آنگاه حساب معاملات خود را داد و معاملهٔ چوب نیز درآن بود . من اصرار کردم و گفتم چاره‌ای نداری مگر آنکه حقیقت قضیه چوب را به من بگوئی و بـه او فشار آوردم تا شرح قضیه را چنین گفت : چون به عمان رسیدیم وآنچه در کشتی بود به‌ساحل بردیم طوفان شدیدی در دریا پدید آمد وامواج دریا چوبها را به دریا برد سپس موجی دیگر مقداری ماسه به ساحل رانـده و به خواست خداوند چوبها در زیر ماسه‌ها پوشیده شد ومحفوظ ماند. روز بعد سرنشینان کشتی را جمع کردم و به جمع‌آوری‌کالاهای خود مشغول شدیم چون کاربه‌اتمام رسید دیدیم ازکالاهای ما هیچ چیزگم نشده مگر همان قطعه چوب‌بزرگی که از آن تو بود اندیشیدم که شاید در زیر شن‌های ساحل پنهان شده باشد پس به‌کندن ساحل پرداخته ولی اثری از آن نیافتیم . معلوم شد امـواج دریا آن را با خود برده تا به صاحبش تسلیم کنـد و این از عجیب‌ترین

داستانهائی بود که دراین باره شنیده بودم .

۹۵

در سال **۳۴۲** یك کشتی که متعلق به یکی از تجار **بصره** بود از **عمان** به‌جانب **جدّه** روانه شد چون به نواحی‌**شحر لبان** (به فهرست اماکن مراجعه شود)رسید درياطوفانی شدوسر نشينان کشتی مجبور شدندمقداری از بارهای کشتی را به دریا افکنند از آن جمله پنج عدل پنبهٔ حلاجی شده بود . کشتی نجات یافت و به‌سر منزل مقصود رسید .

اتفاقاً در همان سال کشتی دیگری که متعلق به همان تاجر بود از **بصره** به قصد **عدن** و **غلافقه** حرکت کرد چون به نواحی **شحر لبان** رسید قایقی که به دنبال کشتی بسته شده بود از کشتی جدا شد و به دست امواج دریا افتاد ، ملوانان کشتی فوراً خود را در زورقی افکنده به دنبال قایق روان شدند تا آن را از امواج بگیرند در این حال قایق به سوی خلیج کوچکی رانده شد ملوانان نیز بدان سوی رفتند ناگاه در ساحل خلیج پنج عدل پنبه مشاهده کردند که دارای علامت صاحب کشتی آنها بود عدل‌ها را به قایق حمل کردند و به کشتی بردند و به سلامت به مقصد روانه شدند ، اهل کشتی گمان کردند آن کشتی که این عدل‌های پنبه را بار داشته در دریا شکسته و غرق شده است اما طولی نکشید که به‌آنها خبر رسید آن عدل‌ها از جمله بارهائی بوده است که کشتی برای نجات خود به دریا افکنده است .

۹۶

از قول شخصی که به حرف او اعتماد دارم شنیدم که گفته بود:

در یکی از شهرهای هندوستان دو مــردی را دیــدم (کــه به طرز عجیبی خودکشی کردند)[1] هــر یك از آن دو گودالی را برای خود پهلوی یك دیگر کندند و خود در میان‌آن ایستاده آن را از پهن خشك مملو ساختند و از زیر بر آن آتش زدند ، در همــان حال تخته نردی بروی زمین میان دوگودال قرار داده به‌نرد باختن و آواز خواندن وجویدن تا نبول Betél سرگرم شدند و در هیچکدام تغییر حــالتی مشاهده نمی‌شد و ابداً اظهــار رنج و تعب نمی‌کردند تا آنکه کم‌کم آتش از زیر به‌بالا نفوذ کرد وتا قلب آنها رسید و هر دو مردند .

همان شخص می‌گفت : به خاطر ندارم که راوی گفت در همــان روز اول آن دو مرد درمیان‌آتش جان دادند یا آنکه تا روز بعد همچنان مشغول نرد باختن بودند تا آتش تمام بدن آنها را فراگرفت ومردند .

۹۷

عبدالواحــد پسر عبدالرحمن از اهالی فسا و برادر زادهٔ ابی‌حاتم فسوی که سالهای زیاد در دریاها سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد: هندیها موی سر خود را به قسمی تربیت می‌کردند که راست ایستاده و مانند کــلاه برروی سرشان قرار داشت و شمشیرهای آنهــا نیز راست و مستقیم بود . زمانی بین دو طایفه ازآنها نزاع درگرفت یك طایفه برطایفهٔ دیگر غالب شد ، دستهٔ غالب طرف مغلوب را ملتزم ساختند کــه از آن تاریخ به بعد موی سر خود را در برابر موی سر فاتحین به حــال سجود درآورند و شمشیرهای خود را نیز در مقابل شمشیر آنان بــه حال رکوع

۱ــ جملهٔ بین الهلالین را متن عربی فاقد بود و به‌جای آن نقطه‌گذاری شده ولی‌درترجمه فرانسه بدان طریق آمده است .

بسازند طایفهٔ مغلوب این شرط را قبول کردند وموهای سرخود را سرازیر ساختند و شمشیرهای خویش را نیز کج و به حال قوسی درآوردند که آن را قراطل می‌گویند[۱] و این رسم در میان آن طایفه تا اکنون باقی مانده است .

۹۸

علی بن محمدبن‌سهل معروف به سرور مسافرتی به تتبه ودبابد(؟) کرده و می‌گفت : درآنجا خانه‌های خود را کنار آب بنا می‌کنند ومردم آنجا از کوچك و بزرگ شبکورند (شبکره[۲]) زیرا بیشتر خوراکشان گوشت لاك پشتهای نر دریائی است ، هریك از اهالی طناب بلندی را گرفته یك سر آن را به در خانه خود متصل می‌کنند و سر دیگر طناب را به‌کنار آب برده بامیخ به‌زمین اتصال می‌دهند همینکه آفتاب غروب می‌کند و حالت شبکوری در آنها ظاهر می‌گردد برای رفع حاجت از خانه خود بیرون آمده به وسیلهٔ دست گرفتن به‌طناب خود را به‌لب آب می‌رسانند ، پس از قضای حاجت و شستشوی خود به‌همان طریق به خانهٔ خویش باز می‌گردند تا آنکه روز می‌آید و آفتاب عالم را روشن می‌سازد .

گاهی بعضی ازمسافرین مسخره که وارد آن شهرمی‌شوند هنگامی که اهالی به‌کنار آب رفته‌اند سرطناب‌ها را ازخانهٔ یکی بازکرده به خانهٔ دیگری متصل می‌سازند چون صاحب‌خانه از کنار آب برمی‌گردد به جای خانهٔ خود به‌خانهٔ همسایه داخل می‌شود و بین او وهمسایه ــ به‌گمان اینکه عمداً به‌خانه او رفته است ــ نزاع وگفتگو درمی‌گیرد .

۱ــ قراطل درلغت عرب به‌معنای سبد یا سله است . مترجم فرانسوی در فهرست لغات این‌کتاب می‌گوید در لغت هندی قراطل به‌معنای شمشیر خمیده است

۲ــ شبکره معرب لفظ شبکور می‌باشد .

۹۹

از قول ابوطاهر بغدادی حکایتی شنیدم که گفته بود : در جزیره زابج شهری است موسوم به **مزفاوید** و در آن شهر عنبر فراوان است اما دیده نشده است کسی از آن عنبر در کشتی با خود ببرد و دوباره با همان عنبر بازنگردد . مردم این شهر که از این سر آگاه می‌باشند عنبرهای خود را به‌قیمت نازل به‌مسافران بی‌اطلاع می‌فروشند چنانچه ابوطاهر نیز مقداری عنبر خریده بدون اطلاع صاحب کشتی آنرا با خود به کشتی برده بود همینکه کشتی مسافتی را پیمود باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی را بدان شهر بازگردانید .

۱۰۰

یزید عمانی ناخدای دریای **زنگبار** حکایت کرد که در نواحی **زنگبار** دو کوه بزرگی قرار دارد و دشت وسیعی بین آن دو کوه واقع است و در آن دشت اثر آتش پدیدار است و در آنجا استخوان و پوست حیوانات سوخته شده بسیار مشاهده می‌شود ، چون علت را سؤال کردم گفتند این وادی سالی یك بار آتش می‌گیرد و تمام گاو و گوسفندانی که به چرا مشغولند وشبان یا صاحبان آنها غفلت می‌کنند در آتش می‌سوزند و آتش مانند سیلی که به‌دشتی سرازیر گردد تمام آن وادی را درمدت چند روز فرا می‌گیرد .

۱۰۱

در **هندوستان** دزدانی وجود دارند که دسته جمعی از شهری به‌شهری

رفته‌گریبان‌تجار متمول‌را خواه هندی و خواه بیگانه‌ـدربازار یا دکان و در خیابان‌ـگرفته با کارد برهنه‌آنها را تهدید می‌کنند و می‌گویند فلان وفلان چیز را بده والا تو را خواهیم کشت ، اگر کسی بخواهد ازآن تاجر حمایت‌کند ـ خواه مردم عادی خواه مامورحاکم ـ اورا می‌کشند وازهیچ چیز باك ندارند و برای آنها تفاوت ندارد از اینکه بکشند یا کشته شوند اگر از کسی مالی طلب کنند هیچکس جرئت ندارد از ترس جان خود حرفی بزند یا در برابر آنان مقاومت کند و آن تاجر ناچار است با آنها به راه بیفتد و هرکجا آنها اراده کنند برود و بنشیند چه در بازار چه در دکان یا خانه و باغهای خودشان وآنچه‌که دزدان خواسته‌اند فراهم سازد ، در تمام این مدت دزدان به خوردن ونوشیدن مشغول بوده وکاردهای خود را همچنان برهنه وآماده دردست دارند ، وقتی‌که‌آنچه دزدان خواسته‌اند فراهم شد صاحب‌خانه مکلف است باربری نیز حاضر کند و اموال را به وسیله باربربا دزدان روانه سازد چون دزدان به‌مأمن خود رسیدند اموال را از بار برگرفته اورا رها می‌سازند .

۱۰۲

محمد پسر مسلم سیرافی که متجاوز از بیست سال در تانه مقیم بوده وبه اغلب شهرهای هندوستان سفر کرده بود ونسبت به احوال مردم آن بلاد وعادات ورسوم آنها شناسائی کامل داشت برای من حکایت کرد که روزی دوازده نفر در صیمور و تانه داخل خانه یکی از تجار هندی ـ که پدر ثروت‌مندی داشت واو تنها اولاد منحصر ومورد علاقهٔ زیاد پدر بود ـ شدند واز او ده هزار دینار که جزئی از ثروت پدرش بود مطالبه کردند . پسر برای پدر پیغام فرستاد و از واقعه اورا آگاه ساخت وتقاضا

کرد که وی‌را با آن پول بخرد ونجات بخشد . پدر نزد دزدان آمد وبا آنها گفتگو کرد وحاضر شد هزار دینار بدهـد دزدان از قبول آن امتناع کردند وگفتند کمتر از ده هزار دینار نخواهیم گرفت . تاجر چون چنین دید درحال نزد سلطان بلد رفت وداستان را عرضه داشت وگفت اینك درد بی‌درمانی است اگر به این جماعت گوشمالی ندهید احدی قادر نخواهد بود در کشور شما زیست کند . سلطان گفت چاره چیست اگـر اکنون بخواهم آنهارا دنبال کنم هر آینه فرزند تورا خواهند کشت. گفت پس چه باید کـرد ؟ سلطان‌گفت کشتن آنها برای من آسان است اما از آن می‌ترسم که پسر منحصر به فرد تورا تلف سازند . تاجر گفت چه اهمیت دارد آنها پول گزافی از من طلب مـی‌کنند و هیچ سزاوار نیست که من خودرا به فقر دچار سازم برای آنکه پسرم را نجات دهم ، بهتر این است که مقداری هیزم در اطراف خانه جمع کنیم و مدخل خانه را مسدود سازیم وبه هیزم ها وخانه آتش در افکنیم وآنهارا بدین گونه بسوزانیم . سلطان گفت پس می‌خواهی فرزند وخانوادهٔ خودرا نیز بسوزانی ؟ تاجر جواب داد سوزاندن آنها برای من گواراتر از آن است که ثروت خودرا از دست بدهم . پس سلطان فرمان داد تا در خانهٔ او را بستند و آتش بـه خانه افکندند و دزدان را با فرزند وتمام اهل خانه و آنچه درآن خانه‌بود طعمهٔ آتش ساختند .

۱۰۳

می‌گویند در بلاد هند علیا هنوز رسم سوزانیدن پیر مردان وپیر زنان باقی است .

۱۰۴

پادشاهان کشور طلا و زابج را رسم چنین بوده است که هیچیك از مسلمانان بومی وغیر بومی وسایر مردم بلاد تابعه حق نداشتند در برابر پادشاه جز چهار زانو بنشینند و این طرز نشستن‌را مردم‌آن بلاد (برسیلا) می‌نامند . هر کس نزد پادشاه بنشیند وپای خود را دراز کند وبه غیر از چهار زانو به طریق دیگر جلوس نماید به حسب قدرت مالی خود باید جریمه‌ای گزاف بپردازد .

روزی نزد یکی از پادشاهان آن سر زمین موسوم به سر نا تا کله مردی ناخدا که اورا (جهود کوتاه) می‌نامیدند وپیرمردی مسن وصاحب شأن واحترام بود به طریق مرسوم نشسته بود ، مجلس به طـول انجامید وشاه از جای خود برنخاست وهمچنان به صحبت وحکایت مشغول بودند ، جهود کوتاه رشتهٔ سخن‌را به دست گرفت وحکایاتی نقل کرد ضمن حکایت خود قصهٔ ماهی کنعد را پیش کشید وگفت در بلاد ما عمان یك نوع ماهی وجود دارد که اورا کنعد می‌نامند وقد او به این اندازه است (یك پای خودرا درازکرد و وسط ران را به دست گـرفت ونشان داد) باز گفت بعضی دیگر این اندازه‌اند (پای دیگررا دراز نمود ودست‌را به بیخ ران خود قرار داد .) شاه به وزیر خود گفت حکایتی‌را که این مرد نقل کرد باید سببی داشته باشد زیرا موضوع صحبت ما چیز دیگر بـود واو از مطلب خارج شد وحکایت ماهی‌را به میان آورد آیا سبب چیست ؟ وزیـر جواب داد : این مرد خیلی پیر وضعیف است و طاقت ندارد مدت زیاد چهار زانو بنشیند ، چون خسته شده بود برای رفع خستگی خود خواست وسیله‌ای به دست آورد شاه گفت بهتر این است که ما این رسم را نسبت

به مسلمانان غریب موقوف داریم ، وهمین کاررا هم کرد وتا امروز معمول است که مسلمانان در نزد پادشاه بهر طریقی که مایلند بنشینند ولی دیگران مکلفند به همان رسم سابق وبه طریق برسیلا بنشینند و گرنه محکــوم به اداء جریمه خواهند بود .

۱۰۵

در فصول پیش به زهاد وعباد هند اشاراتــی شده است ، اینها چندین طایفه‌اند که طایفهٔ بیکور یکی از آن طوایف می‌باشد واصل آنها از سرندیب است، مسلمانان را خیلی دوست می‌دارند وبه آنها احتــرام می‌گذارند این طایفه در فصل تابستان لخت وپا برهنه زندگی می‌کنند بعضی از آنان برای پوشانیدن عورت خود پارچه‌ای را به عــرض چهار انگشت بوسیله ریسمانی به کمر خود می‌بندند . در زمستان بدن خود را با پارچه‌های حصیری که از الیاف نباتی بافته شده می‌پوشانند وبرخی هم شلواری که از قطعات رنگارنــگ وصله شده وجلب نظــر مــی‌کند می‌پوشند ، بدن های خــود را به خاکستر استخوان اموات هندی که سوزانیده شده‌اند آلوده می‌سازند ، موی سر خودرا می‌تراشند و ریش وسبیل‌را می‌زدایند اما موی زیر بغل وموی عانه را نگاه می‌دارند ، غالباً ناخن‌های خودرا می‌چینند وهریك نصف یك‌جمجمهٔ انسان‌را همراه داشته به منظور فروتنی وتعذیب نفس آن را بجای ظرف غذا خوری وآشامیدنی بکار می‌برند .

زمانی که خبر ظهور پیغمبر اسلام (ص) به اهالـی سرندیب و بلاد مجاور آن رسید مرد دانائی‌را از میان خود برگزیدند وبه او سفارش کردند که نزد پیغمبر اسلام برود وببیند او کیست وچه دعوی‌ای دارد ،

آن مرد رفت و در حین مسافرت به عوایق و موانع زیادی برخورد ، هنگامی به مدینه رسید که رسول اکرم وفات یافته بود ابوبکر نیز در گذشته بود وعمربن خطاب در مقام خلافت جای داشت ، پس آن مرد از عمر جویای حالات پیغمبر شد . عمر آنچه‌را که او می‌خواست شرح داد . مرد مراجعت کرد اما در نواحی بلاد مکران بدرود حیات گفت .

آن مرد غلامی همراه داشت هندی ، آن غلام به سرندیب بازگشت وآنچه که راجع به پیغمبر وابوبکر شنیده بود حکایت کرد واز رفتار عمر جانشین پیغمبر و فروتنی او واینکه لباسهای وصله دار در برداشت وشب‌ها در مساجد بیتوته می‌کرد ، توصیف نمود . از آن زمان که این مطالب‌را از غلام هندی شنیدند متواضع وفروتن گشتند و جامهٔ وصله‌دار پوشیدند ، محبت و مهربانی آنها نسبت به مسلمانان اثر گفتار آن غلام در شرح بیانات عمر خلیفه بود که در قلوب آنها باقی ماند .

در شریعت مردم هند شراب نوشیدن برای مردان حرام وبرای زنان حلال است ولی بعضی از هندیها شراب را در خفا وپنهانی می‌نوشند .

۱۰۶

بلاد هند جایگاه کاهن ها وساحر ها می‌باشد واعمال آنهارا همه دیده‌اند ومن درین جزوه داستان بعضی از آنان‌را آورده‌ام . از ابویوسف پسر مسلم شنیدم که او در صیمور از ابوبکر فسائی شنیده واو نیز از زبان موسی صندابوری نقل کرده که گفته بود : روزی نزد حاکم صندابور بودم وصحبت می‌کردیم ناگاه حاکم خندید وبه من گفت آیا فهمیدی چرا خندیدم ؟ گفتم نفهمیدم . گفت : روی دیوار قورباغه‌ای نشسته

ومی‌گفت « الآن برای ما مهمان غریبی سر خواهد رسید » من از حماقت حاکم متعجب شدم وپس از ساعتی خواستم از نزد او بروم حاکم گفت مرو وصبر کن تا عاقبت کار را ببینی ، ما همچنان مشغول صحبت بودیم که ناگاه یکی از کسان او از در آمد وخبر داد که الآن کشتی ای از **عمان** به بندر وارد شد . ساعتی نگذشت که چند نفر به نزد حاکم آمدند وچند جعبهٔ محتوی بعضی اسباب‌ها وپارچه وگلاب همراه داشتند ، همین که جعبهٔ گلاب‌را گشودند قورباغهٔ درشتی از درون آن بیرون جست وبه روی دیوار پرید و کنار قورباغهٔ اول قرار گرفت ، این واقعه را من به چشم خودم دیدم .

۱۰۷

می‌گویند همین شخص بوده است که نهنگ‌های خلیج **صندابور** را افسون‌کرده چنانکه تا این‌ساعت گزندی از آنان به‌احدی نرسیده است همچنین در خلیج سریره نیز نهنگ (تمساح) به کسی آزار نمی‌رساند در صورتیکه قبل از این امکان نداشت کسی به آب نزدیك شود ومورد حملهٔ نهنگ واقع نگردد .

در این خلیج نهنگ فراوان وجود داشت ، روزی مردی هندی که از آنجا می‌گذشت به شاه سریره گفت من می‌توانم این نهنگ ها را افسون کنم تا در خلیج آزار آنها به کسی نرسد شاه گفت اگر چنین‌کنی به‌تو فلان مقدار جایزه خواهم داد اما آن مرد از آنجا رفت و دیگر کسی اورا ندید . مدتی از این قضیه گذشت تاآنکه مرد کاهنی که در فن افسون وسحر مهارت داشت به سریره آمد وبه یکی از دوستان خود برخورد وبه او گفت آیا میل داری به تو چیزی تماشائی نشان دهم ؟ گفت آری آنگاه

مرد هندی به کنار خلیج نشست و کلماتی ادا کرد سپس به رفیق خود گفت حال اگر بخواهی می‌توانی در آب داخل شوی بدون آنکه نهنگ ها به تو صدمه رسانند ویا کسی دیگررا حاضر کن که به آب داخل شود ویا آنکه من خود داخل آب می شوم ، رفیق گفت خودت داخل شو ، آن مرد بی درنگ داخل آب شد پس از او رفیقش و همچنین آن دیگری داخل آب شدند و نهنگ‌ها اطراف آنها جمع گشتند ولی هیچگونه آزاری نرسانیدند . چون آن سه تن از آب بیرون آمدند مرد هندی گفت : حال می‌خواهی نهنگ‌هارا از افسون آزاد سازم ؟ گفت چنان کن ، آنگاه سگی را به آب افکندند در حال نهنگ‌ها آنرا ربوده وقطعه قطعه ساختند .

این خبر به شاه رسید مرد هندی را احضار کرد وبه او گفت تو می‌توانی چنین وچنان کنی ؟ گفت : بلی . شاه به جانب خلیج روان شد ودستور داد دو نفر از محکومین به قتل را حاضر ساختند وبه مرد هندی گفت حال افسون کن ، مرد به خلیج افسون دمید آنگاه یکی از محکومین را به آب انداختند نهنگ‌ها اطراف او جمع شدند اما هیچ گزندی به او نرسانیدند . سپس گفت آنها را آزاد کن ! چون چنین کرد نهنگ ها محکوم را گرفته از هم‌دریدند . شاه چون چنین دید مرد هندی را تحسین کرد و به او انعام وخلعت بخشید و جایزه دیگری نیز به‌او وعده داد .

روز دیگر به‌آن مرد گفت : میل دارم امروز هم کار دیروز خود را تکرار کنی سپس یکی از غلامان چالاك خود را که در چابکی نظیر نداشت نزد خود خواند وگفت هر وقت اشاره کردم بی‌درنگ گردن این مرد هندی را به یك ضربت از تن جدا می‌سازی ، آنگاه به جانب خلیج رفت ، مرد افسون‌گر به‌خلیج افسون دمید چون محکوم دیگری را به‌آب افکندند نهنگان گرد او را گرفته اما به او نزدیك نشدند . برای اطمینان

خاطر، مرد محکوم را به تمام نواحی خلیج و گوشه و کنار آن بردند در حالی که نهنگان همچنان دور او جمع شده و آزاری نمی‌رساندند چون شاه اطمینان یافت که افسون افسونگر سرتاسر خلیج را فرا گرفته است به غلام خود اشاره کرد و غلام فوراً گردن افسونگر را به یك ضربت جدا ساخت. از آن زمان تابه حال نهنگان خلیج سریره به‌هیچکس آزاری نرسانیده‌اند .

۱۰۸

مسئلهٔ دزدی در **هندوستان** از امور مهمه به شمار است . در بلاد هند اگر کسی دزدی کند واز طبقهٔ پست وتهی دست باشد مجازاتش مرگ است وهرگاه توانگرباشد تمام دارائی او ضبط می‌شود ویا جریمهٔ هنگفت از او می‌ستانند و اگر کسی مال دزدی را دانسته بخرد به ادای جریمهٔ زیاد محکوم می‌گردد ، به طور کلی مجازات دزدی در میان آنها اعدام است . دزدان مسلمان را در **هندوستان** به (هنر من) یا پیشوای مسلمین می‌سپارند تا مطابق احکام اسلام با او رفتار کند . هنرمن مقام قاضی مسلمانان را در بلاد اسلام داردوصاحب این‌مقام فقط باید از میان مسلمانها انتخاب شود .

۱۰۹

راشد غلام پسر بابشاد به من گفت : در ماه ذیقعده سال ۳۰۵ در یك زورق کوچك از **سیراف به** بصره مسافرت می‌کردم . در ناحیهٔ **رأس الکاملا** دریا طوفانی شد ناچار شدیم مقداری از بار های زورق را به دریا ریختیم، امواج دریا به قدری بلند می‌شد که برروی زورق سایه می‌افکند

و آن‌را در زیرسایهٔ خودمی‌پوشاند وسپس در زیرزورق در هم می‌شکست، هنگامی که موجها سر به‌آسمان می‌کشیدند هر چه کوشش می‌کردم آسمان‌را ببینم ممکن نمی‌شد زیرا امواج بین ما و آسمان حائل‌بودند وروز را در نظر ما پنهان می‌ساختند .

۱۱۰

شنیدم که تجار جلیل‌القدر هندی یا مردم لشکری‌و کشوری وحتی زنان مجلله ولو از سوگلی‌های شاه باشند اگر در خط سیر خود فضلهٔ گاو وگاومیش ببینند در صورتیکه کسی همراه آنها باشد آن را بر داشته با خود می‌برند واگر کسی همراه نباشد بر روی آن علامتی می‌گذارند تا دانسته شود که در تصرف دیگری است همینکه کسی را یافتند آنرا برمی‌دارند .

هندیها گوشت حیوانات مرده را می‌خورند بدینگونه که گوسفند یا پرنده‌ای را گرفته کله آنها را می‌کوبند تا بمیرد سپس گوشتشان را می‌خورند .

می‌گویند یکی از محترمین هندی در صیمور و سوباره در راه به موش مرده‌ای برخورد آن‌را با دست خود برداشت وبه پسر یا نوکرخود که همراه داشت سپرد وبه‌خانه برد وگوشت آن را تناول نمود زیرا در نزد آنها موش لذیذ ترین خوراکها است .

۱۱۱

از یکی از پادشاهان چین حکایت می‌کنند که او استخر بزرگی

در قصر خود داشت که آب آن از یك فرسنگ راه می‌آمد و استخر را پر می‌ساخت مجرای دیگری نیز داشت که آب استخر را می‌کشید . یك روز که شاه مایل شد استخر را پر آب سازند ، آب را از سرچشمه رها ساختند و در مجرای آن مرواریدهـای فراوان ریختند آب روان و زلال مرواریدها را با خود غلطانیده به استخر می‌ریخت بدین قسم استخر پر از آب شد و از اطراف آن سرازیر گشت آنگاه جریان آب را قطع کردند و در ته استخر به‌جای شن و ریگ مرواریدها می‌درخشیدند .

۱۱۲

در بعضی از قسمت‌های این کتاب حکایاتی از حوادث **دیبجات‌الدم** آورده‌ام . این **دیبجات** عبـارت از جزیره‌هائی می‌باشند کـه از نزدیکی **دیبجات‌کستج** شروع می‌شود و تا جزایر **وقواق** امتداد دارد می‌گویند تعداد این جزایر سی هـزار می‌باشد و به قرار اظهار بازرگانان از این جزایر دوازده هزار جزیره‌آباد و مسکون است . طول هر یك ازین جزایر ازنیم فرسنگ تا ده فرسنگ بوده و فاصلهٔ میان آنها یك فرسنگ و کمتراز یك فرسنگ می‌باشد و تمام این جزایر شن‌زارند .

۱۱۳

کسی که در بلاد **هند** شاهد این داستان بوده است به من گفت : در **هندوستان** فیل‌ها برای رفـع حاجات خانه‌ها به‌کار می‌روند بدین قسم که کیسه‌ای برای جای دادن جنس مورد حاجت به او می‌دهند و درون آن چند سکه (ودع) کـه پول رایج محل است با نمونه‌ای از جنس مـورد لزوم می‌گذارند . فیل به دکان بقال می‌رود بقال همینکه اورا دید از جمیع

کارهای خود دست می‌کشد و حتی مشتری‌هـای خود را کنار می‌زند و کیسه را از فیل می‌گیرد ، پول درون آن را می‌شمارد و نمونـه جنس را می‌بیند آنگاه معادل پول از بهترین جنس و به ارزان‌ترین قیمت در کیسه می‌گذارد و به فیل می‌دهد ، فیل مطالبـهٔ زیادتر می‌کند بقال هـم برمقدار جنس می‌افزاید ، گاهی بقـال در شمارش پول اشتباه می‌کنـد فیل فوراً پول‌ها را با خرطوم خود پس وپیش‌کرده تا کاسب دوباره آن را بشمارد. اگر صاحب فیل ازخرید او ناراضی باشد او را کتك می‌زند فیل فوراً بـه دکان بقال برگشته تمام متاع و اسباب دکان او را درهم و زیر و زبر می‌سازد ، بقال ناگزیر است یا برمقدار جنس علاوه‌کندویا پولی راکه از فیل گرفته رد سازد .

این چنین فیلی در خانهٔ صاحب خود جاروکشی می‌کنـد ، آب می‌پاشد ، برنج را با دستهٔ هاون‌که به خرطوم می‌گیرد درهاون می‌کوبد ، آب ازچاه می‌کشد بدین‌گونه که ریسمان سطل را به خرطوم گرفته به‌چاه فرو می‌برد و آب بالا می‌کشد بالجمله تمام حوایج خانه را برمی‌آورد ، صاحبش را برای انجام‌کار در مسافات دور سواری می‌دهد، گاهی بچه‌ای را که سوارش شده به صحرا می‌برد علف اززمین وبرگ ازدرختان برای خوراك خود چیده به بچه می‌دهد تا در کیسه‌ای ریخته سپس آنرا با بچه به خانه بازمی‌گرداند.

هر فیلی که دارای این اوصاف باشد مبالـغ گزافی ارزش دارد و قیمت چنین فیلی را تا ده هزار درهم‌گفته‌اند.

۱۱۴

یك نفر از بازرگانان درباب مصائب و مشکلات دریاها برای من

چنین حکایت کرد : درسال ۳۰۶ دریك کشتی که از **سیراف** به**صیمور** می‌رفت سوار بودم ، کشتی عبــدالله بن جنید و کشتی سبا نیز با کشتی ما همراه بودند این سه کشتی از کشتی‌های بزرگ و معروف بود و ناخدایان آنها نیز مشهور و در فن دریانوردی دارای مقام و منزلت بلند بودند . هزار و دویست نفر سرنشین از قبیل تاجر دریانورد ملوان و سایر طبقات مختلفه در این کشتی‌ها جمع بودند و کالاهای زیاد وگوناگون که به‌حساب نمی‌آمد در آنها انباشته بود . چون یازده روز از سفر ما گذشت از دور کوهها و سرزمین **سندان** و **تانه** و**صیمور** نمایان گردید ، می‌گفتند شنیده نشده است که قبل از ما هیچ کشتی‌ای این مسافت را به این سرعت وسلامت پیموده باشد ، ما خیلی خوشحال و مسرور شدیم و از اینکه بــه سلامت به مقصد رسیده‌ایم هریك به دیگری بشارت می‌دادیم و امید داشتیم کــه فردا صبح به خشکی پیاده خواهیم شد . ناگاه باد شدیدی ازجانب کوهستان برخاست و کشتی‌های ما را فراگرفت به قسمی که ملوانان نتوانستند بادبانها را پائین بکشند . طوفان با رعــد و برق شدیدی شروع شد ، ملوانان گفتند بایــد کالاهای کشتی را به دریا بریزیم ، اما احمد کاپتین کشتی آنها را ازین کار مانع شد وگفت تا اختیار کشتی از دست من خارج نشده و به هــلاکت خود یقین حاصل نکرده‌ایم نباید بارهــای کشتی را به دریا افکنیم ، اهل کشتی از بالا به زیر آمده و به خالی کردن آب ازطبقهٔ زیرین کشتی مشغول شدند .آن دو کشتی دیگر نیز حال ما را داشتند ، هریك از مسافران منتظر بود ببیند رفیقش برای ریختن کالاهای خود به دریا چه می‌کند تا او نیز همان کند . تجار کشتی ما بنای ضجه وناله را گذاردند وبه‌احمد می‌گفتند بارهــای کشتی را به دریا بریز برتو حرجی نیست زیرا جــان ما درخطر است . اما احمد به‌این امر ابداً راضی نمی‌شد .

مدت شش روز حال مـا بدین منوال گذشت و هر لحظه طوفان شدیدتر می‌شد . روز ششم کشتی به‌حال غرق شدن درآمد . فرمانده کشتی دستور داد بارها را به دریا بریزند اماکار ازکارگذشته بود واین امرصورت نمی‌گرفت زیرا باران کیسه‌ها و عدل‌ها را سنگین کرده و وزن پانصد من بار به هزار و پانصد من رسیده بود ، چون کار برهمه سخت شد کرجی کوچکی را به‌آب انداختند و سی وسه نفرازکشتی بیرون آمده به‌کرجی سوار شدند به احمد نیز تکلیف کردند سوار کرجی شود احمد قبول نکرد وگفت من ازکشتی دست برنمی‌دارم وکشتی را امن‌تر ازکرجی می‌دانم اگر هم غرق شد مـن نیز با او غرق می‌شوم زیرا برای من زندگی بدون اموالم لذتی ندارد .

آن تاجر می‌گفت : ما در کرجی پنج شبانه روز به سر بردیم در حالی که نه نان داشتیم نه‌آب ، دیگر رمقی در مـا نمانده بود و از شدت گرسنگی وتشنگی حال صحبت‌کردن با هم را نداشتیم ،کرجی مابازیچهٔ بادها و امواج دریا شده بـود به قسمی کـه نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم بر روی آب هستیم یا در زیر آب ، چون گرسنگی شدت یافت با اشاره به هم فهماندیم‌که باید یك نفر را ازآن میان بخوریم ، اتفاقاً همراه ما یك پسر بچه نابالغ و فربهی بود که پدرش جزء سایر مسافران در کشتی باقی مانده بـود ، مصمم شدیم با او سدجوع کنیم . پسرك نیت ما را احساس کرد می‌دیدیم که نظر خود را به آسمان افکنده چشمها و لبهایش آهسته آهسته حرکت می‌کرد ، ساعتی نگذشت که از دور آثار خشکی نمودار شد وبه زودی توانستیم زمین را به خوبی ببینیم ، همینکه کرجی به‌ساحل نزدیك شد انقلابی در آن پدید آمد و آب دریا در آن راه یافت . ما از شدت بیحالی قادر نبودیم حرکتی کرده از خود نگاهداری کنیم . ناگاه

دو نفر مرد از خشکی به سوی کرجی ما آمدند و به ما گفتند : از کجا می‌آئید ؟ گفتیم از فلان کشتی ، آنها دست ما راگرفته به‌خشکی بردند وما مثل مردگان به روی زمین افتادیم. یکی از آن دورفت من از آن دیگری پرسیدم ما در کجا هستیم ؟ گفت آن دودی را که از دور می‌بینی از قریه تیز برمی‌خیزد ، ارباب من به‌آن قریه رفت ما درآنجا آب و آذوقه وپوشاك داریم ، سپس ما را بدانجا برد ، اما باقی ماندگان در آن سه کشتی عموماً و بدون استثنا هلاك شدند ونجات یافتگان فقط کسانی بودند که به‌کرجی پناه بردند احمد فرمانده کشتی ما نیز در شمار هلاك شدگان بود و فقط اسمی از او باقی ماند .

غرق آن سه کشتی وهلاك سرنشینان آن و اتلاف کالاهائی که بار آن بود موجب اختلال کلی در سیراف و صیمور گردید زیرا اموالی زیاد و جماعتی از بازرگانان ملاحان و ناخدایان مشهور آن دو شهر در آن کشتی‌ها بودند‌که بدان‌گونه تلف شدند .

۱۱۵

یکی از دریانوردان که سالهای زیاد در بلاد هند و نواحی آن مسافرت کرده بود این حکایت عجیب را از اشخاصی که در هند بوده‌اند شنیده و برای من چنین نقل کرد : در نواحی کشمیراعلی در محلی که آنجا را ترنارایین می‌نامند و دارای باغ و بوستان و جویبارهای زیادی می‌باشد ، بازاری است معروف به بازار اجنه که درآنجا همهمهٔ خرید و فروش وگفتگوهای معاملاتی‌زیاد شنیده می‌شود اما اشخاصی درآنجا دیده نمی‌شوند و این مکان از قدیم‌الایام معروف بوده و همچنان باقی است ، پرسیدم آیا این بازار همیشه دایر است یا گاه بگاهی دایر می‌شود ؟ گفت

این نکته را سئوال نکردم .

۱۱۶

مردی که به چین سفر کرده بود می‌گفت : در آنجا سنگ‌ های گوناگون دیده‌ام از آن جمله سنگی است که سرب را از وراء طشتی جذب می‌کند و این سنگ را در زیر زن آبستن بگذارند وضع حمل براو آسان می‌شود ، سنگ دیگری است که مس را جذب می‌کند و نوع دیگر آن طلا را جذب می‌نماید و همچنین سنگ معروف آهن‌ربا است که آهن را می‌رباید . ونیز سنگی در آنجا وجود دارد که آتش را خاموش می‌کند و درون آن سنگ دیگری می‌لغزد .

همان شخص می‌گفت در اغباب سرندیب سنگی است که چون آن را بشکنند کرم کوچکی از درون آن بیرون می‌آید وتا ده ذراع به روی زمین می‌خزد سپس می‌میرد روی سر و روی دم این کرم کرکهای نرمی مانند کرك بدن جوجه روئیده است .

۱۱۷

دیگر از عجایب کوهی است در یمن که از قلهٔ آن آبی قطره قطره جاری می‌شود چون به زمین می‌رسد منجمد می‌گردد واین همان شب یمانی است[۱] .

۱ـ شب : به‌فتح‌اول و تشدید ثانی از املاح معدنی است به رنگ سفید یا کبود شبیه است به زاج(المنجد)

۱۱۸

کسی که درخت کندر را دیده بود می‌گفت : این درخت در دره‌ها ومجاری سیل می‌روید ، دارای بذر نیست در تمام دورهٔ نمو خود به یك قدو اندازه باقی می‌ماند ، مالکین آنها همیشه این درختها را به‌یك شکل و صورت می‌بینند ولی از حیث ترکیب وزیبائی باهم اختلاف دارند . این نوع درخت در هیچ جا دیده نشده جز در حدود **حاسك** و **حارع** [۱] طول این ناحیه تقریباً یك صد و پنجاه فرسنگ است .

۱۱۹

دیگری که **بلادهند** را دیده‌است می‌گفت:درقصبهٔ **عنقیه** ازنواحی **مانکیر** که از بلادکشور**طلاست** درخت عظیمی‌را دیده است شبیه به درخت جوز که تنهٔ ضخیم و قطوری داشت این درخت دارای گلهای قرمزی بود که وسط آن سفید ونقشی مانند این عبارت در آن دیده می‌شد «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله»

۱۲۰

در دریای **صنف** جزیره‌ای است که چون خرچنگ های دریا به زمین آن قدم‌گذارند تبدیل به سنگ می‌شوند این سنگ معروف و دارای خواص طبی است که آن را به **عراق** و سایر بلاد می‌برند وبرای قوت وروشنائی چشم به‌کار می‌رود دوا فروش ها آن را خرچنگ رودخانه ای (سرطان‌النهری) می‌نامند .

۱ـ یحتمل خاریج . مکانی است درساحل عربستان

۱۲۱

از مردی شنیدم که در بجه چشمهٔ پرآبـی است که بر روی آن یك تخته سنگ بزرگی از زمرد که روی چهار مجسمهٔ طلائی نصب شده قرار داده‌اند ، چون خورشید برآن چشمه می‌تابد آب چشمه به رنگ‌سبز جلوه می‌کند .

زمانی عبر که یکی از پادشاهان بلاد مجاور آن نواحی بود به طمع ربودن آن سنگ با اهالی بجه به جدال برخاست اما آن مردم هیچ‌گاه مغلوب نشدند و تجربه شده است که همیشه در برابـر تجاوزات ایستادگی ومقاومت کرده وباقی مانده‌اند .

می‌گویند یکی از ملوك هر وقت به قصد ربـودن آن سنگ بـر می‌خاست مبتلا به مرضی ویا دچار پیش آمد سوئی می‌شد که مانع انجام مقصود او می‌گشت .

۱۲۲

یکی از دوستان من نقل کرد : در نواحی اغباب سرندیب مرغ بزرگی وجود دارد که در ساحل دریا تخم می‌گذارد وچون تخم گذاشت تا مدت چهارده روز وزش باد در آن نواحی قطع می‌شود .

۱۲۳

محمد عمانی می‌گفت : در بىرس (؟) که یکی از شهر های هندوستان است هندی پسری‌را دیدم که به جرم دزدی یا گناه دیگری باز داشت شده بود وبه حکم حاکم اورا به سلاخ تسلیم‌کرده بودند تا پوست

اورا بکند . در همان حال که سلاخ به پوست کندن او مشغول بود آن پسر حرف می‌زد و آواز می‌خواند وابداً اظهار درد ورنج نمی کرد ، همین که سلاخ به ناف او رسید و آن را برید پسرك خاموش گشت .

۱۲۴

هم او می گفت : در جزایر **وقواق** مرغی است با بال وپر الوان به رنگ سرخ ، سفید ، سبزو کبود مانند سبزه قبا وبه اندازهٔ کبوتران بزرگ که اورا سمندل می‌نامند . این مرغ داخل آتش می‌شود و نمی‌سوزد ، چندین روز می‌تواند بدون خوراك زیست کند در این مدت فقط خاك می‌خورد ، مدتی را که روی تخم می‌خوابد آب نمی‌آشامد تا تخمها باز شوند ، چون جوجه ها از تخم بیرون آمدند چندین روز آنها را ترك می کند و نزدیکشان نمی‌رود مگس و پشه جوجه هارا احاطه می کنند ، همینکه جوجه ها پردر آوردند وقادر به راه رفتن شدند مادرشان می آید وبه آنها دانه می‌دهد .

۱۲۵

از او شنیدم که در یکی از جزایر **وقواق** یك نوع حیوانی است شبیه به خرگوش که جنسیت‌خود را تغییر می‌دهد ، جنس نر آن گاهی ماده می‌شود وزمانی نر وهمچنین است مادهٔ آن .گویندهٔ این حکایت ـ از قول یکنفر هندی ـ نقل این مطلب را به اهالی **سرندیب** نسبت می‌داد . من نمی‌دانم در این باب چه می‌توان گفت ! همچنین می گویند خرگوشها نیز همین حالت را دارند اما به عقیدهٔ من باور کردنی نیست . خدا می‌داند .

۱۲۶

دیگری که در دریا ها مسافرت کرده بود می‌گفت : در سفالهٔ زنج حیوانی است به انـدازهٔ سوسمار از حیث رنگ و شکل نیـز به آن حیوان شباهت دارد . جنس نر ومادهٔ آن هر کدام دارای دو آلت تناسلی از جنس خود می‌باشند . اگر این حیوان کسی را گاز بگیرد زخـم آن علاج پذیر نیست . ایـن حیوان بیشتر در مـزارع نی‌شکر وذرت یافت می‌شود . ضرر وزیان این حیوان برای مردم بیشتر از افعی‌ها ومار هاست اگر سه یا چهار تای آن به یك نفر حمله کنند او را قطعه قطعه می‌سازند کوشش برای فرار از شر این جوان بی‌فایده است .

۱۲۷

جعفر پسر راشد مشهور به ابن لاکیس که یکی از نا خـدایان ودریانوردان معروف کشور طلا بود برای من چنین حکایت کرد : زمانی در خلیج صیمور مار بسیار بزرگی پیدا شد ونهنگ عظیم‌الجثه‌ای‌را بلعید، خبر به حاکم صیمور رسید ، فرمان داد تا جمعـی از اهالی بـروند وآن حیـوان را به نزد او ببرند . بیش از سه هـزار کس به مبارزهٔ با مار برخاستند چون براو ظفر یافتند گردن اورا با ریسمان بستند ومار گیـران دندانهایش را کشیدند وبا طناب اورا محکم بستند . سر او تا گوشهایش جراحت برداشت چون اورا اندازه گرفتند چهل ذراع طول آن بود . مردم آنرا به روی دوش وگردن خود می‌بردند وزن حیوان هزاران رطل تخمین زده می‌شد . این واقعه در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد .

۱۲۸

شنیدم مردی که به جزایر وقواق مسافرت کرده ودر آنجا آمد وشد داشته است توسعهٔ شهرهارا توصیف کرده است اما غرض او بزرگی شهرنبوده بلکه زیادی نفوس آن بوده است . دیگر آنکه مردم آن سامان شباهت زیادی به طایفهٔ ترك دارند . در صنعت وهنر زیرك ترین مردم دنیا می‌باشند واهتمام زیادی در تربیت صنعتگران به‌کار می‌برند ، با این حال مردمی مکار وخیانتکار وبد ذات بوده ودر هرکاری سخت گیروشدیدالبأس می‌باشند .

۱۲۹

ابن لاکیس به من گفت که شاهد اعمال مدهش مردم وقواق بوده است این مردم در سال ۳۳۴ با قریب یك هزار زورق به نبرد شدیدی بـا اهالی شهر قنبله پرداختند ولی برآنها فایق نیامدند زیرا گردا گرد شهـر قنبله حصار محکمی کشیده شده واطراف حصاررا آب خلیج احاطه‌کرده بود به قسمی که قنبله در میان آب همچون قلعهٔ مستحکمی برپای بود ، عده‌ای از مردم شهـر که باحمله کنندگـان رفت وآمـد داشتند از آنها پرسیدند آیا به‌چه‌سبب همه‌را رها کرده به سر زمین آنها حمله آورده‌اند؟ جواب دادند : برای اینکه کالاهای شما در شهرهای ما وبلاد چین محل حاجت می‌باشد از قبیل عاج ،کاسهٔ لاك پشت پوست پلنگ وعنبروهمچنین برای بدست آوردن مردان زنگی که مردمانی قوی بوده وخدمات شاقه‌را تحمل دارند .

چنانچه می‌گفتند مسافرت آنها تا قنبله یك سال به طول انجامیده

است وچند جزیره‌ای‌را که‌تا قنبله شش روز راه فاصله داشته است غارت کرده‌اند ودر نواحی سفاله زنج به چند قریه وشهر معروف وغیر معـروف حمله برده وبر آنها فایق آمده‌اند .

اگرسخنان اینان واینکه پس از یك سال به قنبله رسیده‌اند درست باشد دلیل بردرستی سخن ابن لاکیس است که گفته است جزایر وقواق در مقابل کشور چین قرار دارد ، خدا می‌داند .

۱۳۰

درباب سریره قبلا یاد کرده‌ام ، این شهر در انتهای جزیره لامری واقع است فاصله میان سریره و کله صدوبیست زام می‌باشد والله اعلم شنیدم خلیج سریره به قدر پنجاه فرسنگ درداخل جزیرهٔ لامری پیش رفته است و وسعت آن خیلی زیادتر از پهنای رود دجله در بصره مـی‌باشد . آبش همچون آب دجله صاف وگوارا است هیچیك از خلیـج های آن جزیره طولانی‌تر از آن نیست . هر دوازده ساعت یك مرتبه به حالت مد در می‌آید ، دارای نهنگ های بسیار است . ایـن نهنگ ها در مجاورت خانه‌ها به‌مردم آزاری نمی‌رسانند زیرا چنانکه سابقاً گفته‌ام آنها را افسون کرده‌اند ، اما در خارج از حدود خانه ها خطر نهنگ ها همچنان باقی است وکسی‌را جرأت نزدیك شدن به آنها نیست .

در سریره بعضی از خانه‌ها برروی زمین بنا شده ولی بیشترخانه‌ها برروی آب ساخته شده و شناور می‌باشند بدین قسم که چوبهائی را بهم متصل می‌سازند ومانند کلك برروی آب می‌گذارند وخانه‌های چوبـی را برروی‌آن‌بنامی کنند واین خانه‌ها مدت زیادی باقی‌می‌مانند . این طریقه‌را از آن جهت اختیار کرده‌اند که خانه های خویش را از خطر آتش سوزی

که زیاد اتفاق می‌افتد در امان نگاه دارند زیرا خانه ها عموماً از چوب ساخته شده و به‌محض سرایت آتش دچار حریق می‌شود و خانه‌های مجاور نیز طعمهٔ آتش می‌گردد ، بنابراین چون خانه‌ای آتش گرفت خانه های مجاور آن لنگر خودرا از آب کشیده به نقطهٔ دیگر نقل مکان می کنند و بدین صورت از خطر حریق نجات می‌یابند . و همچنین اگر صاحب خانه‌ای از همسایهٔ خود راضی نباشد خانه خودرا از مجاورت او به محلهٔ دیگر منتقل می‌سازد .

در آن خلیج خانه ها را در کنار یك دیگر و به صفوف منظم به قسمی ترتیب داده‌اند که بین آنها کوچه‌ها و معابر ایجاد می‌شود آب در فواصل خانه ها خیلی زیاد جریان دارد . آب این خلیج شیرین است زیرا از نقاط مرتفع جزیره داخل خلیج شده و از آنجا مانند رود دجله به دریا می‌ریزد .

۱۳۱

از قول دریا نوردی شنیدم که گفته بود کشتی هائی که به قصد سفالهٔ زنج حرکت می‌کنند اغلب به کنار شهری رانده می‌شوند که در آنجا زنگیان آدمخوار مسکن دارند . رفتن کشتی ها بدان سرزمین از روی اراده نبوده بلکه جریان آب دریا و بادهای شدید کشتی‌هارا بدانجا می‌افکند و کشتی‌رانها قادر به حفظ کشتی نبوده وخواه ناخواه تسلیم باد وامواج دریا می‌شوند .

فاصله بین سرزمین آدمخوران تا قنبله نزدیك هزار وپانصد فرسنگ است اما نقطه‌ای که کشتی‌ها بدانجا رانده می‌شوند تا قنبله تقریباً هزار فرسنگ و یا اقلا هشتصد فرسنگ فاصله دارد و این‌مسافت

در مدت چهل و دو زام پیموده می‌شود .

۱۳۲

ابن لاکیس برای من حکایت کرد وگفت : زمانیکه در **سفالهٔ** زنج نزد پادشاه زنگیان بودم مردی به حضور او آمد وگفت در فلان دره فلان مرغ ـ اسم آن مرغرا ابن لاکیس فراموش کـرده بود ـ فیلی را در هم شکسته ومشغول خوردن او بوده است که مردم اورا محاصره کرده گرفتار ساخته‌اند . شاه برخاست وباتنی چند از همراهان ،که من نیز از آن جمله بودم ، به جانب دره رفت در آنجا مرغ بزرگی‌را دیدیم که به زمین افتاده وبی‌جان شده بود . به جانب دیگر لاشهٔ فیلی را مشاهده کردیم که قریب ربع بدن اورا مرغ خورده بود . شاه فرمان داد چند پر از بال او که بـه هر بالش شش پر بزرگ داشت جدا کنند . غلامان چنان کردند وعـلاوه بر آن منقار وچنگال اورا نیز بریده و از درون شکمش چیز هائی بیرون آورده با خود بردند . ساقهٔ یکی از پرهای آن مرغ که قطع شده بـود گنجایش متجاوز از دو مشك آب را داشت .

می‌گفتند این مرغ ـ که در **سفاله** یافت می‌شود ـ هنگامی که از روی دره پرواز می‌کرد فیل‌را به‌روی زمین دیده و بر او فرودآمده است واو را با چنگال خود به هوا بلند کرد وبه زمین ساقط ساخت وسپس به روی او نشست و به‌خوردنش مشغول شد . چون مردم آن نواحی مطلـع شدند با نیزه و تیر زهر آلـود بر آن مرغ حمله برده و اورا از پـای در آوردند .

۱۳۳

ابن لاکیس می‌گفت : بین ثبیه (تتبه) و جزیرهٔ غیلمی دریای کوچکی بنام دریای صفیو قرار دارد که طول آن را در مدت شش روز می‌پیمایند ، کشتی ها در صورتی می‌توانند این دریا را بپیمایند که آب آن به قدر ۳۰ باع[1] عمق داشته باشد و هرگاه عمق دریا به ۲۰ باع برسد کشتی به گل می‌نشیند زیرا کف این دریا از لجن رقیقی پوشیده شده است که کشتی در آن فرو می‌رود و کم اتفاق می‌افتد که در آن هنگام کشتی به سلامت بیرون آید .

۱۳۴

یکی از جزایری که در دریا کمتر نظیر دارد جزیرهٔ سرندیب یا سیلان می‌باشد ، طول این جزیره صد فرسنگ ومحیط آن سیصد فرسنگ است . در سواحل آن مرواریدهای اعلا وقیمتی صید می‌کنند اما مروارید های آن کوچك است، مرواریدهای درشت آن مردودمی‌باشد ،کوه معظمی در آن جزیره هست که معروف به کوه یاقوت والماس است . می‌گویند حضرت آدم علیه‌السلام براین‌کوه فرود آمد وجای پای او درکوه نمایان است که قریب ۷۰ ذراع طول آن می‌باشد مردم جزیره عقیده دارند که حضرت آدم یك پای خودرا براین‌کوه گذاشت وپای دیگررا به دریا نهاد در این جزیره خاك قرمز رنگی وجود دارد که از جنس سنباده است و با آن بلور وشیشه‌را می‌تراشند از پوست درختهایش دارچین معروف سیلان به دست می‌آید . گیاه آن نیز قرمز رنگ است وبا آن پارچه و نخهای

۱ـ باع : قدر مد الیدین (المنجد)

پنبه‌ای را رنگ می‌کنند ورنگ آن بررنگ بقم وزعفران وعصفر[۱] برتری دارد. نباتات عجیب وغریب دیگری در آنجا یافت می‌شود که شرح آن باعث طول کلام است می‌گویند در جزیرهٔ سرندیب صد هزار قریه وجود دارد.

۱۳۵

از شخصی شنیدم داستان مردی از اهل بصره را که در کوچهٔ قریش سکونت داشت واز بصره به قصد زابج یا نواحی آن عزیمت کرده بود ... (کشتی او در دریا غرق شده او تنها کسی بود که)[۲] از غرقاب نجات یافته وبه جزیره‌ای افتاده بود آن مرد گفت: داخل جزیره شدم وبه درختی قوی بالا رفتم و در پناه برگهای درخت شب را به صبح آوردم. چون صبح دمید گلهٔ گوسفندی را دیدم به تعداد دویست رأس وهر یك به قدر یك گوساله گاو ومردی عظیم‌الخلقه آن گله‌را چوپانی می‌کرد که مثل او را به عمرم ندیده بودم، بلند وپهن وزشت منظر. شفتی در دست داشت که با آن گوسفندهارا می‌راند، آمد کنار ساحل دریا و ساعتی نشست گوسفندان هم در میان درختان می‌چریدند، آنگاه چوپان به رو برزمین افتاد تا نزدیك ظهر خوابید پس از آن برخاست وخود را به آب دریا افکند وآب‌تنی کرد سپس از آب بیرون آمد همچنان لخت وعریان فقط برگی همراه داشت شبیه به برگ موز ولی قدری از آن پهن تر وآن‌را در میان بسته بود آنگاه به‌طرف میشی حمله برد وپای حیوان‌را به یك دست گرفت وپستانش را در دهان گذارد وآنچه شیر در آن بود

۱ــ عصفر: رنگ زرد

۲ــ جملهٔ بین‌الهلالین درمتن عربی ساقط بود از متن فرانسه ترجمه شد.

تمام‌را مکید و این عمل‌را باچند میش دیگر نیز انجام داد . پس از آن در زیر سایهٔ درختان به پشت دراز کشید و نظرش‌را به میان شاخه‌های درختان افکند ، در این هنگام مرغی به روی همان درختی نشست که من در آن پنهان بودم ، چوپان برخاست وسنگ بزرگی را برداشت وبه جانب مرغ پرتاب کرد ، نشان او خطا نکرد وسنگ درست به هدف خورد ومرغ در میان شاخه های درخت ساقط شد وبه شاخه‌ای نزدیك من گیر کرد ناگاه چوپان نظرش به من افتاد ، با دست اشاره کرد به زیر آیم ، من با ترس زیاد اطاعت کردم اما از وحشت روح در بدن نداشتم . او مرغ را از درخت به زیر آورد وبرزمین افکند ، وزن مرغ به نظر یك صد رطل بود آنگاه آنرا همچنان زنده از پر عریان ساخت سپس سنگی به وزن بیست رطل برداشت وبرسر حیوان کوبید وبدن آنرا نیز با سنگ آنقدر کوبید که گوشت او متلاشی شد سپس آنرا همچون حیوانات درنده به دندان کشید وخورد وجز استخوان چیزی از مرغ باقی نگذاشت .

هنگام غروب آفتاب از جای برخاست وشفت‌را به دست گرفت وبرای حرکت دادن گله نعره‌ای بلند برآورد ، مرا نیز اشاره کرد با او به راه افتم . گله‌را در یکجا جمع کرد و به طرف خلیجی برد که آب شیرین وگوارا داشت ، خود وگوسفندانش از آن آب نوشیدند ، من نیز که یقین به مرگ خود داشتم از آن آب آشامیدم پس از آن مارا به جلو انداخت وبه مکانی در میان درختان برد که چهار طرف آن با چوبهای خشك محصور شده بود، من وگوسفندان از مدخل آن داخل آن‌مکان شدیم، در وسط آن جایگاه، برروی یك پایهٔ محکم چوبی به ارتفاع بیست ذراع اطاقکی ساخته شده بود . اولین کاری که مرد چوپان انجام داد این بود که یکی ازکوچك‌ترین و لاغرترین گوسفندان را گرفت وسر او را به

سنگ کوبید سپس آتشی افروخت و لش گوسفندرا مانند درندگان با چنگ ودندان خود قطعه قطعه ساخت وقطعات گوشت‌را با پوست وپشم بر آتش افکند وتمام‌را یکجا بخورد ، پس از آن چند میش را یکی پس از دیگری گرفت وشیر آنهارا تا ته مکید. آنگاه یکی از چاق‌ترین میش‌هارا از کمر گرفت ودر آغوش کشید ودفع شهوت کرد در حالی که نعرهٔ حیوان بلند بود پس از آن دیگری‌را به چنگ آورد وهمان عمل را انجام داد بعد از آن برخاست وچیزی آشامید وبخفت ومانندگاو خرناس می‌کشید .

چون شب به نیمه رسید من آهسته و با سینه به طرف آتش خزیدم تا از بقایای گوشت گوسفند بخورم و رمقی پیدا کنم . اما از ترس اینکه مبادا گوسفندان رم کنند و چوپان بیدار شود وبا من همان معامله‌را بکند که با مرغ وگوسفند کرد برروی زمین دراز کشیدم تا روز بر آمد .

چون صبح شد چوپان از خوابگاه خود به زیر آمد وگوسفندان را به جلو انداخت مرا نیز باگله به پیش راند . او بامن به کلامی حرف می‌زد که اصلا زبان اورا نمی‌فهمیدم ، من نیز با لهجه ها ولغات مختلفی که می‌دانستم با او حرف زدم ولی او هم حرف مرا هیچ نفهمید .

در آن هنگام من خیلی پشم آلود شده بودم و احتمال می‌دادم که که بااین وضع او از من نفرت پیدا خواهد کرد وهمین امر سبب خواهد شد که خوردن مرا به تأخیر اندازد . بدین حالت ده روز با او بسر بردم واو هر روز همان اعمالی‌را بجا می‌آورد که روز قبل بجای آورده بود . روزی نمی‌گذشت که او یك یا دو پرنده شکار نکند اگر پرنده ای به چنگ می‌آورد وبا آن شکم‌خودرا سیرمی‌کرد از خوردن‌گوسفند صرف

نظر می‌نمود والا یك گوسفندرا طعمهٔ خود می‌ساخت .

من در امر جمع آوری هیزم و افروختن آتش با او کمك می‌کردم وضمن انجام خدمت به فکر حیله ای بودم که از چنگ او فرار کنم .

بدین منوال دو ماه گذشت، روزی سرو صورت خودرا اصلاح کردم دیدم در قیافهٔ او آثار سرور نمایان شد فهمیدم که قصد خوردن مرا دارد .

یکی از روزها دیدم از یك درخت میوه‌ای چید وآن را در آب خیس کردآنگاه آب آنرا پس از صاف کردن نوشید و مست شد وتمام شب‌را در حال مستی ولایعقلی گذراند .

در آن جزیره من مرغان عظیمی دیدم به اندازهٔ یك فیل یا یك گاومیش ، بعضی بزرگتر وبرخی کوچکتر ، این مرغان گاهی گوسفندان گله‌را می‌ربودند بدین جهت مرد چوپان خود وگوسفندانش در محوطه‌ای شب‌را می‌گذراندند تا از حملهٔ مرغان در امان باشند زیرا آن محوطه در زیر درختان قوی وتنومند بااستحکام کامل بنا شده بود به قسمی که مرغان جرأت نمی‌کردند از میان شاخ وبرگ درختان داخل محوطه شوند .

یکی از شب‌ها که چوپان باحالت مستی در خواب عمیقی فرو رفته بود من برخاستم واز شاخه‌های درختان استفاده کرده از محوطه خارج شدم وبه سوی صحرائی روان گشتم که از بالای درخت واز دور آنجارا زیر نظر گرفته بودم وتا صبح به راه خود ادامه دادم ، چون صبح شد از ترس آن غول به درخت قطوری بالا رفتم وچماقی همراه بردم تا اگر او با من برخورد کند برمغزش بکوبم یا به دفع او توفیق می‌یابم ویا او مرا خواهدکشت بهرحال کسی نمی‌تواند از سرنوشت خودفرار کند .

آن روز را بربالای درخت گذراندم و آن مرد را ندیدم ، شب‌را باخوردن قطعه گوشتی که همراه برده بودم سد جوع نمودم آنگاه از درخت به زیر آمدم وتا صبح راه رفتم . صبح خودم‌را در دشتی دیدم که جابه‌جا درختانی دور از هم دیده می‌شد ، همچنان به راه پیمائی ادامه دادم احدی‌را ندیدم جز مارها وپرندگان و حیوانات وحشی که آنها را نمی‌شناختم ، چون به آب صاف وزلالی رسیدم توقف کردم ، مقداری موز ومیوه‌های دیگر خوردم واز آب شیرین سیراب شدم ، پرندگان آسمانی در بالای دشت در پرواز ورفت وآمد بودند . من در کمین یکی از پرندگان عظیم‌الجثه ایستادم . از پوست درختان چیزی مانند طناب تهیه نمودم همینکه آن پرنده برای چریدن به زمین نشست از عقب او آهسته به جلو رفتم همان طور که مرغ مشغول چریدن بود خودرا به ساق پای او بندکردم ، مرغ پس از چریدن ونوشیدن آب به هوا برخاست وچرخی زد ، دریا در نظرم نمایان شد من تسلیم قضا وقدر گشته مرگ‌را آماده شدم . مرغ برروی کوهی در جزیره فرود آمد ، خودم‌را از پای او جدا ساختم و با حال ضعف و ترس از حیوان سینه خیز از کوه به زیر آمدم وبه درختی بالا رفتم تا در آن پنهان شوم . چون صبح شد دودی را از دور مشاهده کردم ودانستم که با این دود انسانی نیز هست ، آنگاه از درخت پائین آمدم وبه‌طرف دود روان گشتم ، چند قدمی نرفته بودم که دیدم جماعتی به طرف من می‌آیند چون به من رسیدند مرا دستگیر کردند زبان آنهارا هیچ نمی‌فهمیدم ، مرا به قریه بردند و در منزلی محبوسم ساختند در آنجا هشت نفر دیگر هم محبوس بودند ، سرگذشت مرا پرسیدند ، برای آنها شرح دادم . من از حال آنها پرسیدم گفتند در فلان کشتی که از صنف به زابج می‌رفت سوار بودند ناگاه گرفتار طوفان شدند ،

بیست نفر از اهل کشتی به وسیلهٔ قایقی نجات یافتند و به این جزیره افتادند و گرفتار اهالی شدند که آنهارا بین خود تقسیم کردند وتا به حال عده‌ای از آنان خورده شده‌اند . دیدم به چه خطر بزرگی گرفتار آمده‌ام باخود گفتم ای کاش که پیش همان غول چوپان می‌ماندم .

بالاخره از مشاهدهٔچنان مصاحبان بیچاره‌ای تسلی یافتم و با خود گفتم اگر هم خورده شوم مرگ در نظرم آسان خواهد بود ، با این حال هر یك دیگری را تسلی می‌دادیم .

روز بعد برای ما مقداری کنجد وچیز دیگری شبیه به‌آن با قدری موز و سرشیر و عسل آوردند و پیش ما گذاشتند . رفقا گفتند تا زمانی که در چنگ آنان گرفتاریم این غذای ما خواهد بود . هر کدام به مقدار سدجوع از آن خوردیم ، سپس آدمخواران آمدند ونظری به ما انداختند و قوی‌ترین ما را انتخاب کردند ، ما با او وداع کردیم و بین خودمان نیز هریك به دیگری وصیت نمودیم .

آدمخواران آن شخص را به وسط حیاط بردند و از سر تا پای او را با روغن چرب کردند سپس او را به مدت دو ساعت در آفتاب نشاندند آنگاه دور او جمع شدند و برابر چشمان ما او را کشتند وقطعه قطعه ساختند . بعضی گوشت او را کباب کردند . برخی طبخ نمودند و عده‌ای همچنان خام نمك بر آن پاشیدند و خوردند و پس از نوشیدن مشروب سکر آوری مست شدند وخفتند .

به رفقا گفتم برخیزیم واین جماعت راکه مست ولایعقل افتاده‌اند بکشیم و به راه بیفتیم اگر جان به سلامت بردیم خدا را شکر می‌کنیم و اگر در برخورد با اهل قریه کشته شدیم یك مرتبه خواهیم مرد و به این بلا دچار نمی‌شویم ، دربارهٔ عقیدهٔ من اختلاف رأی پیدا شد تا روز به

پایان رسید شب نیز گذشت . چــون صبح شد بنابر رسم معمول برای ما خوراکی آوردند .

یك‌روز دو روز سه روز و چهار روز گذشت و ما به‌همان حال باقی بودیم ، روز پنجم آمدند ویکی دیگر از میان ما جدا کردند و با او همان رفتار شدکه با اولی شده بود . این بارچون مست شدند و خفتند برآنها هجوم بردیم وتمامشان را کشتیم و هــر یك از مــا کاردی به دست آورد مقداری هم عسل و سرشیر و کنجد با خود برداشتیم . چــون ظلمت شب بر روی زمین‌گسترده شد و دنیا را تیره وتار ساخت ازمنزل خارج شدیم. از آنجائی که در روشنائی روز خط سیر به سوی ساحل را مطالعه کرده بودیم به جانب نقطه‌ای از ساحل دریا که با قریه فاصله زیاد داشت به راه افتادیم تا به دشت رسیدیم و از ترس آدمخواران به درختــان بالا رفته پنهان شدیم .

ما هفت یا هشت نفر بودیم همینکه روز به‌پایان رسید و شب شد از درخت به‌زیر آمدیم و از طریق ستاره‌هــا راه خود را به طرف ساحل دریا در پیش گرفتیم ، چون خود را ازخطر آدمخواران در امان می‌دیدیم، به استراحت پرداختیم واز میوهٔ درختان که بیشتر موز بود رفع گرسنگی می کردیم .

بدین گونه مدت درازی گذشت تا به دشت زیبا و آبادی رسیدیم که آب گوارائی در آنجا جاری بود ، تصمیم گرفتیم در آن محل بمانیم تا کشتی‌ای به سراغ ما بیاید و یا در همانجا بمیریم ، مدتی گذشت سه نفر از همراهان مردند چهار نفر دیگر باقی ماندیم و گاهــی در ساحل دریا به گردش می‌پرداختیم .

روزی در کنار ساحل به یك قایق کهنه ومندرسی برخوردیم که

امواج دریا آنرا به ساحل افکنده وقسمتی از بدنهٔ آن به گل فرو رفته بود ، در داخل قایق چند جسد مرده مشاهده کردیم که پوسیده و متلاشی شده بودند اجساد مردگانرا به دریا افکندیم آنگاه قایق‌را تمیز نموده بـا گل جزیره که مانند سریشم چسبنده بود آنرا تعمیر واصلاح کردیم . سپس از چوب درختان والیاف نخل وبرگ نارگیل دکل و طناب و شراع برای قایق فراهم نمودیم . پس از آماده شدن قایـق درون آنرا از آب شیرین ونارگیل ومیوه‌های دیگر مملو ساختیم آنگاه به وسیلهٔ چند نفراز همراهان که به امر قایق‌رانی آشنا بودند قایق‌را به راه انداختیم . پس از پانـزده روز دریانوردی و تحمل مصائب بی‌شمار به‌یکی از قـراء صنف رسیدیم از آنجا نیز به راه خود ادامه داده وارد صنف شدیم .

اهالی شهر از آمدن ما با خبر شدند مقداری توشهٔ راه بـرای ما آماده ساختند وما هر کدام به قصد شهری حرکت کردیم ، من نیـز به بصره مراجعت نمودم .

غیبت این مرد از بصره چهل سال به طول انجامیده بود ، اکثـر خویشاوندان واقوام او در گذشته بودند . از پدرش پسری باقی مانده بود که برادری اورا انکار کـرد اموال اورا هم ـ پس از آنکه از بصره رفت ومدتها خبری از او نرسید ـ تقسیم کرده بودند در حالی که او وضـع خوبی داشت اما به دارائی خود به‌هیچوجه دست نیافت تا بدرود حیات گفت .

۱۳۶

یکی از دریانوردان داستان خود را برای من چنین حکایت کرد :

در یك زورق کوچکی از سریره به چین می‌رفتیم چـون مقدار پنجاه زام

از سریره دور شدیم دریا طوفانی شد به ناچار بعضی از بار های زورق را به دریا افکندیم ، چندین روز گرفتار طوفان دریا بودیم ، ناگاه زورق دستخوش باد شدیدی شد به قسمی که اختیار آن از دست ما بدر رفت ، مرگ‌را آماده شدیم ، تصمیم‌گرفتیم خودمان‌را به دریا بیفکنیم و به جزیرهٔ مجاور پناه بریم لنگرهارا به آب انداختیم ولی به نجات خود امیدوار نبودیم تا اینکه خروش امواج فرو نشست .

ساعتی نگذشته بود که جماعتی در جزیره نمایان شدند وبااشاره به ما فهماندند که چند نفر به نزد ما خواهند فرستاد ، اما احدی به نزد ما نیامد ، ما نیزبه آنها اشاراتی‌کردیم ولی چیزی نفهمیدند . نمی‌دانستیم کجا هستیم ویقین داشتیم هرگاه به نزد آنها برویم از ما پذیرائی خوبی نخواهند کرد ویا گروه دیگری که به دنبال آنها خواهند بود مارا گرفتار خواهند ساخت که طاقت آنرا نداریم .

در همان نقطه چهار روز توقف کردیم بدون اینکه قدم به جزیره بگذاریم ویا کسی از آنها به نزد ما بیاید روز پنجم رأی همهٔ ما بدان تعلق گرفت که نزد آن جماعت برویم زیرا به آب احتیاج داشتیم ونیز می‌خواستیم از آنها بپرسیم آنجا کجاست وراه ما از کدام طرف است.

بالاخره سی تن از سرنشینان زورق با سلاحی که در زورق بود قدم به جزیره گذاشتند وبه طرف جماعت رفتند ناگاه تمام آنها پا به فرار گذاشتند به‌جز یك نفراز آنان که برجای ماند او با ما سخن گفت اما زبان اورا نفهمیدیم ، یك نفر از همراهان ما که به زبان آنها آشنا بود گفت می‌گوید این جزیره یکی از جزایر وقواق است ، از دو جزیرهٔ دیگر سؤال کردیم گفت آنها هم از جزایر وقواق می‌باشند و در نزدیکی آنها شهری نیست مگر در فاصلهٔ سیصد فرسنگ راه وگفت در این جزیره نیز

غیر از ما احدی وجــود ندارد وعدهٔ جمعیت ما چهل نفر است . از او پرسیدیم راهی که به صنف می‌رود کدام است او راه را نشان داد وما را دلالت کرد ومخزن زورق مارا از آب شیرین مملو ساخت .

از همان راهی که گفته بود به جانب صنف رهسپار شدیم وپس از طی پانزده زام صحیح وسالم به صنف رسیدیم . والسلام .

تمام شد کتاب . حمد می‌کنم خداوند یکتا را وثنا می‌گویم سید و مولای خــود محمد وآل او واصحاب او را خداونــد بیامــرزد کسی که این نسخهٔ مبارك را بخواند ودعا کند نویسندهٔ آن وجمیع مسلمین را.

فراغت حاصل شد به‌تاریخ هفدهم جمادی‌الاولی سال ۴۰۴

کتبه محمد بن القطان

فهرست‌ها

بسیاری از شهرها و جزیره‌ها و بندرها و رودهــا و دریاهائی که درین کتاب نام برده شده در نظر خواننده امروز مجهول‌و ناشناخته می‌باشد و مؤلف کتاب عجایب‌الهند ازتوضیح بیشتر در بارهٔ آن اماکن امساك کرده است .

برای شناساندن اماکن مذکور ، محققین فرانسوی به تألیفات بسیاری ازجغرافی‌نویسان قدیم ایران و عرب ازقبیل: مقدسی ، ابن بتوته ، مسعودی ، ابن‌حوقل ، استخری،ادریسی البیرونی ، ابوالفدا، ابن فقیه، ابن‌خرداذبه و غیرهم مراجعه کرده‌اند و حتی‌الامکان محل این گونه اماکن را از روی نوشتجات آن مؤلفان بطور تقریب یا تحقیق معلوم نموده‌اند و شرح آنرا در فهرست‌های مفصل ضمیمه کتاب کرده‌اند . بعلاوه نقشه‌ای نیز که شامل سواحل شرقی افریقا و شبه‌جزیرهٔ عربستان و خلیج فارس و هندوستان و هندوچین و چین و مجمع‌الجزایر جنوب شرقی آسیا تا جزایر ژاپون می‌باشد ؛ ترسیم و اماکنی‌که در داستانها اسم برده شده درآن نقشه ثبت نموده‌اند .

اینك با مراجعه به فهرست‌های‌کتاب و نقشهٔ مذکور ، محل و موقع اماکن‌نام برده در فهرست‌اماکن‌مجملا شرح‌داده شده است . لکن در بارهٔ اسامی اماکنی که هنوز مشهور و معروف است توضیحی را لازم ندانست .

فهرست اماکن *

« الف »

ابریر ۴ ناحیه‌ای است درجنوب هندوستان و بنا به‌داستان شمارهٔ سوم این کتاب در سرزمین اغباب سراندیب قرار دارد .

ابله ۱۱۰–۱۱۱–۱۱۲ بندریست در ساحل رود دجله که به وسیلهٔ یك کانال به‌بصره ارتباط داشته است ، فاصلهٔ آن تا آبادان یك شب راه بوده است .

اسپانیا ۱۷–۲۰

اسوان ۴۵ بندریست در ساحل شرقی رود نیل در مصر و مرز سودان .

اصفهان ۳–۶

اغباب سراندیب ۴– ۱۳۶ – ۱۳۸ نام سرزمینی است در جنوب هندوستان برابر جزیره سرندیب یا سیلان .

اقیانوس سمرقند ۱۱ قسمتی از دریا نزدیك‌دریای هرکند یا خلیج بنگال درجهت شرقی هندوستان .

الاو (بلاد) ۳۹ به عقیدهٔ محققین فرانسوی الاو تحریف شدهٔ لار می‌باشد و آن ناحیه‌ای است در سواحل غربی هندوستان . دریای مجاور آن را هم دریای لار می‌گفته‌اند .

اندمان ۵۵–۱۰۷ جزایریست در دریا بین سواحل شرقی هندوستان و سواحل غربی هندو چین .

ایله ۳۲ در شمال بحر احمر خلیجی‌است که اکنون عقبه نامیده می‌شود، شهر ایله نیز بندریست در راس آن خلیج .

---

* نمره‌ای که برابر هر اسم گذاشته‌ایم شماره صفحات کتاب است .

«ب»

بارنان ۷۵ نظر محققین فرانسوی بر این است که دریای بارنان همان دریای لار است در جهت غربی شبه قارهٔ هند .

بجه ۱۳۸ نام سرزمینی است در صحرا بین مصر و حبشه و بحر احمر که مسکن چادر نشینان است در نزدیکی این سرزمین یك معدن زمرد وجود دارد.

بحر احمر ۷۴

بخم (بلاد) ۳۴ متن کتاب و فهرست‌ها و نقشه ضمیمه در تعیین‌محل این بلاد ساکت است .

بدفار کله ۵۵ جزیره ایست نزدیك سواحل غربی جزیرهٔ سوماترا .

براوه ۱۰۱ جزایر براوه در اقیانوس هند نزدیك سواحل غربی جزیره سوماترا واقع است .

بربرا ۹۰ یا دریای حبشه وآن خلیج بزرگی‌است بین سواحل جنوبی عربستان و سواحل شمالی افریقاکه اقیانوس هند را به بحراحمر متصل می‌سازد .

بصره ۲-۱۳-۴۴-۷۳-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸-۱۲۹-۱۴۲-۱۴۶-۱۵۳

بغداد ۴۵-۴۷-۵۲-۶۳-۶۴-۶۵-۸۶-۸۷

بقر ۹۹ جزیرهٔ‌کوچکی است بین سیلان و سواحل جنوبی هندوستان .

بیان ۱۱۰ شهری بوده است درکنار رود دجله.

«ت»

تاکا ۳۳-۳۴ از مفهوم‌داستان شماره۲۵ چنین برمی‌آیدکه‌تاکا درسرزمین‌هندوستان واقع است‌ولی‌درشمال‌حبشه ومرز سودان‌درافریقا نیزمحلی به‌نام تاکا درنقشه ضمیمه ثبت شده است .

تانه ۱۲۲-۱۳۳ شهریست در ساحل غربی هندوستان .

تنبه ـ تابیا ۱۲۰-۱۴۵ جزیره‌ایست درکرانه شرقی افریقا مقابل سواحل زنگ .

ترنارائین ۱۳۵ ناحیه‌ایست در شمال کشمیر .

تیز ۱۰۵-۱۳۵ بندریست در ساحل جنوبی مکران (بلوچستان) .

«ث»

ثبیه املاء دیگریست از تنبه .

«ج»

جده ۱۳-۷۴-۱۱۸
جزایر ماهی ۲۶
جزیره نسا ۱۵

«چ»

چین ۲ - ۵-۱۵-۳۵-۶۸-۷۰-۷۳-۷۹-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۱۱۶-۱۳۰-۱۳۶
۱۴۲ - ۱۵۳
چین بزرگ ۷۳ قسمت شمالی چین.
چین کوچك ۷۳ قسمت جنوبی چین .

«ح»

حاسك ۱۳۷ محلی‌است درساحل شمال شرقی‌شبه جزیرهٔ عربستان‌که ازآنجا تاعمان چهار روز راه بوده است .
حبشه ۳۱

«خ»

خارك ۱۱۴
خاریج ۱۳۷ شهریست درسواحل جنوبی عربستان .
خانفوا ۷۳-۱۰۷-۱۱۶ شهرمعتبری بوده‌است درشمال شرقی چین وشمال‌شانگهای.
خراسان ۴۵
خلیج سرندیب ۹۷ - ۹۸
خمدان ۷۳ پایتخت فغفور چین درشمال چین بزرگ

«د»

دبابد ۱۲۰ محققین فرانسوی نتوانسته‌اند دربارهٔ این مکان اطلاعی به دست آورند ولی ظاهراً محلی بوده است درساحل شرقی افریقا .
دجله (رود) ۳۷-۸۲-۱۴۲-۱۴۳
دریای اغباب سرندیب ۴-۹۱ دریای مجاور سواحل شمالی جزیرهٔ سیلان و جنوب هندوستان .
دریای خارج ۱۰۱ قسمتی ازدریای مجاور سواحل غربی سوماترا .
دریای زنگ ـ زنج ۱۱-۱۲۱ دریای مجاورسواحل کشور زنگ درمشرق افریقا .

دریای سمرقند ۸۰ نام‌ناحیه‌ای بوده‌است ازدریا نزدیك دریای هرکند یاخلیج‌بنگال درسمت شرقی هندوستان .
دریای صفیو ۱۴۵ دریای‌کوچك وکم‌عمقی است‌بین جزایر غیلمی وتنبه در سواحل شرقی افریقا مقابل کشور زنگ .
دریای صنجی ۶۸ دریای مجاور سواحل شرقی ویتنام .
دریای صنف ۱۳۷ خلیج یا دریای بین هندوچین وشبه جزیرهٔ مالزی .
دریای عمان ۱۱-۱۲-۴۰-۴۳-۴۸-۵۶
دریای فارس ۳۲ خلیج فارس .
دریای ملاتو مؤلف‌کتاب نشانی ازین‌دریا نمی‌دهد . محققین فرانسوی هم‌نتوانسته‌اند محل‌آنرا به‌دست‌آورند فقط حدس زده‌اندکه باید درراه چین باشد .
دریای هرکند ۷۲-۸۰ نام خلیج بنگال درسمت شرق هندوستان .
دیباجات (جزایر) ۴۹-۱۳۱ مؤلف‌کتاب درداستان ۱۱۲ می‌گوید دیباجات‌عبارت است از مجمع‌الجزایری‌که ازجنوب هندوستان وجنوب شرقی‌آسیا تاجزایر وقواق (ژاپون) امتداد دارد . جزایرجنوب‌آسیا موسوم بوده‌است به‌دیباجات دم وجزایر جنوب هندوستان دیباجات کستج نامیده می‌شد .

«ذ»

ذی جبله ۵۲ ناحیه‌ایست درحجاز .

«ر»

را (کشور) ۲ سرزمینی است در شمال هندوستان بین‌کشمیر بالا و کشمیر پائین .
رأس‌الکاملا ۱۲۹ نام دماغه‌ای درخلیج فارس بوده است بین بندرسیراف وبندربصره .
ریسوت ۷۲ - ۷۳ بندریست در ساحل جنوب شرقی شبه جزیرهٔ عربستان و کرانهٔ اقیانوس هند .

«ز»

زابج ۵-۶-۴۹-۱۱۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۴۶ نام جزیره جاوه بوده است .
زنگ - زنج ۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۵۱-۵۲-۹۰-۱۲۱ کشور سیاهان‌آدمخوار واقع درساحل شرقی افریقا .
زبلع ۱۲-۳۱ بندریست درساحل افریقا وکرانهٔ جنوبی دریای احمر .

«س»

سرندیب ۴-۹-۳۰-۳۲-۹۴-۹۵-۹۹-۱۰۶-۱۲۵-۱۲۶- ۱۳۹ -۱۴۵- ۱۴۶

جزیرهٔ بزرگی است دراقیانوس هند مجاورسواحل جنوبی هندوستان که به‌آن سیلان و سهیلان و بلاد سهال نیز گفته می‌شده‌است .

سرمن رای ۷۷ یا سامرا درکرانه رود دجله بناشده . معتصم خلیفه آنرا بناکرده و مقر خویش قرارداده است .

سره ۵۰ دانشمندان فرانسوی موفق به کشف این محل نشده‌اند و احتمال داده‌اند نام سرزمینی بوده است درافریقا .

سریره ۸۱ - ۸۳ - ۸۷ - ۹۹-۱۲۷-۱۲۹-۱۴۲-۱۵۳-۱۵۴ به عقیدهٔ محققین فرانسوی (سریره) تحریف شدهٔ (سرنورا) می‌باشدکه آن بندریست درجنوب شرقی جزیره سوماترا درنقشه ضمیمه نیزسربورا ثبت شده ولی مؤلف درتمام کتاب سریره ذکرکرده است .

سفالهٔ زنگ ۴۰-۴۳-۵۱-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴ ناحیه‌ایست در ساحل جنوب شرقی افریقا . فعلا ازتوابع موزانبیك است .

سندان ۹۴-۱۱۶-۱۳۳ یکی ازبنادر سواحل غربی هندوستان .

سوباره ۸۴-۱۳۰ یکی ازبنادر غربی هندوستان .

سودان ۴۵-۴۶

سهال ۹۹ بلاد سهال به تمام سرزمین سیلان یا سرندیب اطلاق می‌شده است .

سیراف ۴-۹-۱۳-۱۵-۲۸-۵۹-۶۸-۶۹-۷۰-۷۷-۷۸-۸۴-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۹-۱۳۳-۱۳۵ سیراف بندر معتبرومعروفی بوده است درجنوب ایران و ساحل خلیج فارس . ازین بندر بازرگانان بوسیلهٔ کشتی‌هائی‌که ناخدایان ایرانی می‌ساخته‌اند از یك طرف تا سواحل جنوبی عربستان و سواحل شرقی افریقا و از طرف دیگر تا سواحل هندوستان و هندوچین و چین و جزایر اقیانوس آرام تاجزایر ژاپون برای تجارت ومبادلهٔ کالا مسافرت می‌کردند. در اوایل قرن چهارم هجری زلزله یاطوفان عظیمی این بندررا منهدم‌کرد . محققین فرانسوی درفهرست جغرافیائی این‌کتاب می‌نویسند: « درسال ۳۰۶ هجری طوفان سهمگین دریا باعث خرابی سیراف واز بین رفتن تجارت آن گردید... دریانوردان ازسیراف تا صیمورکه یکی از بنادر غربی هندوستان است درمدت یازده روزباکشتی طی طریق می‌کرده‌اند.»

طبق یك خبر مندرج در روزنامهٔ کیهان مورخ ۷ دیماه ۱۳۴۷ «بندر بزرگ وتاریخی سیراف‌که زمانی بابندربصره رقابت می‌کرد بعد از گذشت ده‌قرن به‌وسیلهٔ هیئتی ازباستانشناسان اززیرخاك خارج شد . این بندرکه در دوران اسلامی بناشده ۴۰۰سال بعدازهجرت براثر پانزده روز زلزلهٔ مداوم

وشدید درزیرخاك مدفون گردید . برای خارج‌ساختن بندرکه درشش‌فرسنگی بندرکنگان قرارداردباستان‌شناسان انگلیسی‌فعالیت دارند وتاکنون‌توانسته‌اند خانه‌های سه وچهارطبقه را اززیرخاك خارج سازند . طبق آثارمکشوفه مردم سیراف خانه‌های خودرا ازچوب صندل وآبنوس وساج‌که ازچوب‌های خوشبو وبراق وگران قیمت است می‌ساخته‌اند» .

«ش»

شام ۳۲

شحرلبان ـ شحراللبان ۱۰۵ـ۱۱۸ بندریست درساحل جنوب شرقی عربستان واقع‌در حضرموت درمعنای‌کلمه (شحر) المنجد می‌نویسد: «الشجر [به‌فتح‌وکسراول] الشط . شحرعمان : ساحل‌البحر بین عمان وعدن ».
کلمهٔ (لبان) را نیزصنوبر یاکندر معنی‌کرده است واین‌نبات‌به‌سواحل عربستان اختصاص دارد .

شیراز ۵۰

«ص»

صامور ۸۴ صامور املاء دیگری ازصیمور است.

صحار ۳۹ پایتخت عمان .

صندابور ۸۳-۱۲۶-۱۲۷ یکی‌ازبنادرسواحل غربی هندوستان .

صندل فولات ۶۸ جزیره‌ایست درجنوب شبه جزیره هندوچین و ویتنام جنوبی .

صنف ۳۷-۴۹-۵۶-۶۸-۸۱-۱۵۳-۱۵۵ شهر وبندریست درهندوچین وساحل خلیجی بهمین نام .

صنفین ۵۳-۱۰۲-۱۰۸ محل قطعی صنفین معلوم نشد آنچه از داستان ۳۹ مفهوم می‌شود در جزیرهٔ سوماترا واقع است محققین فرانسوی نیز همین عقیده را دارند .

صیمور ۸۴-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۳-۱۳۵-۱۴۰ بندر معروفیست درساحل غربی هندوستان .

«ظ»

ظفار ۶۲ شهریست درسواحل جنوبی عربستان .

«ع»

عثر ۷۴ محلی است دریمن نزدیك ساحل دریا .

د
دار بزین ۱۱۵
ر
راشد ۱۲۹
رایق ۲
رشید خلیفه ۱۱۰
س
سبا ۱۳۳
سرناتا کله ۱۲۴
سعید ۷۶–۷۷
سلیمان‌بن داود ۱۰۷
ش
شهریاری ۶۸
ع
عباس‌بن ماهان ۱۱۴–۱۱۵–۱۱۶
عبدالواحدبن عبدالرحمن ۱۱۹
عبدالله‌بن جنید ۱۳۳
عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز ۲-۳
عبدالله‌بن فضل ۱۱۶
عبر ۱۳۸
عبهره (ناخدا) ۶۸-۶۹-۷۰-۷۲
عبیدالدین ایوب ۱۱۵
علامه (ناخدا) ۳۴-۳۵-۳۶
علی‌بن شادان سیرافی (ابوالحسن)
۵۰–۹۷
علی‌بن‌محمدبن‌سهل‌معروف‌به‌سرور ۱۲۰
علی‌بن محمدبن فرات (وزیر) ۸۶
عمران لنگ ۷۴
عمربن خطاب ۱۲۶
ف
فغفور چین ۷۳-۱۰۷-۱۱۶
فلفل سیاه (غلام) ۸۶-۸۷
ك
کاوان ۱۰۶-۱۰۷
ل
لهوا ۴۰
م
محمد (ص) ۱-۱۲۵-۱۲۶
محمدبن احمد (ابوالحسن) ۱۱
محمدبن‌بابشاد (ابوعبداله) ۴-۱۳-۳۵
۴۰-۵۲-۵۳-۵۴-۵۶-۷۲-۷۳- ۷۷
۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۱
محمد عمانی ۱۳۸
محمدبن مسلم سیرافی ۱۲۲
مردانشاه (ناخدا) ۷۴–۷۵
مردویه‌بن زرابخت ۵
مرزبان ۷۴–۷۵
مسلم‌بن بشر ۱۰۸–۱۰۹–۱۱۰
مهران ۱۱۰
مهروك ۲
موسی صندابوری ۱۲۶
ی
یزید عمانی ۱۲۱
یونس تاجر ۱۱۰

جزیرهٔ مالزی ، درنیمه راه کشتی‌رانی بین سواحل ایران وعربستان و چین
واقع شده وتوقفگاه کشتی‌ها بین شرق وغرب بوده است .
کمران ۷۴ جزیره کوچکی است درجنوب دریای احمر نزدیك ساحل شبه جزیره
عربستان .
کنبایت ۹۸ بندریست درشمال ساحل غربی هندوستان .
کوچهٔ قریش ۱۴۶ یکی ازکوچه‌های بصره .
کولم یا کولم ملی ۷۵-۹۵-۹۶ بندریست درکرانهٔ جنوب غربی هندوستان و ساحل
دریای لار .
کوه یاقوت و الماس ۱۴۵

«ل»

لامری ۶-۵۳-۱۰۰-۱۰۲-۱۴۲ ناحیهٔ شمالی‌جزیرهٔ سوماترا . این‌نام به‌تمام‌جزیرهٔ
سوماترا نیزاطلاق می‌شده است .
لجبالوس ۱۰۲ نام چند جزیره است درددریای هند بین سواحل شرقی جزیرهٔسیلان
وسواحل غربی شبه جزیرهٔ مالزی .
لوبین ۸۸ ناحیه‌ایست‌که ازسمت شرق به هند و ازسمت غرب به‌چین اتصال دارد .
لولوبیلنگ ۱۰۰ شهریست درکنارخلیج کوچکی درساحل غربی جزیرهٔ سوماترا .

«م»

مارکین ۳۹ به عقیدهٔ محققین فرانسوی تحریف شدهٔ مانکیر است .
مانکیر ۱۳۷ ازبلاد کشورطلا درسمت غربی هندوستان .
مایط ۸۱ جزیره‌ایست نزدیك سواحل شرقی سوماترا .
مدینه ۱۲۶
مزفاوید ۱۲۱ یا مجاپاهیت شهریست درجزیره زابج (جاوه) .
مصر ۴۵-۴۶
مکه ۴۵
مندورین ۹۹ بندری است درجنوب شبه قارهٔ هند مقابل جزیره سیلان .
منصوره ۲-۳-۳۹-۸۲-۱۱۳ بندریست درساحل غربی هندوستان .
مهران(رود) ۸۲ نام رودی بوده است بین بلوچستان وهندوستان .

«ن»

نجیرم ۲ شهری بوده است درساحل خلیج فارس بین بندربصره وبندرسیراف .
نیان ۱۰۰-۱۰۱ جزیره‌ایست نزدیك سواحل شمال غربی جزیره سوماترا .

فهرست

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱ ـ تفسیر قرآن پاك ۲۰۰ ریال
۲ـ الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳ـ فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴ـ صورة‌الارض ۲۰۰ ریال
۵ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶ـ سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۵۰ ریال
۷ـ شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸ـ استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹ـ نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰ـ کتاب‌الاغراض الطبیه ۷۰۰ ریال
۱۱ـ وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲ـ ترجمهٔ میزان‌الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳ـ دستورالوزراء ۳۰ ریال
۱۴ـ یواقیت‌العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵ ـ السامی فی‌الاسامی ۵۰۰ ریال
۱۶ ـ تفسیر قرآن‌کریم ۵۰۰ ریال
۱۷ـ واژه نامهٔ بندهش ۵۰۰ ریال
۱۸ـ تحریر تاریخ وصاف ۲۰۰ ریال
۱۹ـ بهجت‌الروح ۷۰ ریال
۲۰ـ المرقاة ۲۵۰ ریال
۲۱ـ تاریخ پادشاهان وپیامبران ۱۵۰ ریال
۲۲ـ شرح کتاب‌التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰ ریال
۲۳ـ رسوم دارالخلافه ۱۰۰ریال
۲۴ـ تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۲۵ـ منظومهٔ درخت‌آسوریك ۱۵۰ ریال
۲۶ـ فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال
۲۷ـ اخبارالطوال ۲۵۰ ریال
۲۸ـ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۱) ۳۰۰ ریال
۲۹ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳۰ـ خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۳۱ـ فتوح‌البلدان ۳۰۰ ریال
۳۲ـ داستانهای‌دل‌انگیزادبیات‌فارسی ۲۰۰ریال
۳۳ـ عقایدورسوم‌عامهٔ مردم‌خراسان ۳۵۰ریال
۳۴ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
۳۵ـ داستانهای دل‌انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
۳۶ـ ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ریال
۳۷ـ زین‌الاخبار ۵۰۰ ریال
۳۸ـ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ۲۵۰ ریال
۳۹ـ سفرنامهٔ‌ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
۴۰ـ مفتاح‌النجات ۲۵۰ ریال
۴۱ـ دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
۴۲ـ التصفیة‌فی‌احوال‌المتصوفه ۳۵۰ ریال
۴۳ـ یادداشت‌های سیاسی‌علاءالملك ۱۵۰ریال
۴۴ـ آئین شهرداری ترجمهٔ معالم القربة ۱۵۰ ریال
۴۵ـ زبان شناسی زرکوب ۱۵۰شمیز ۸۰ریال
۴۶ـ تاریخ‌گیلان ودیلمستان ۳۵۰ ریال
۴۷ـ طریق قسمت‌آب ۲۰۰ ریال
۴۸ـ مجموعهٔ مقالات ایران شناسان ۳۵۰ ، ۲۰۰ ریال

۴۹ـ یونانیان و بربرها ۱۵۰ ریال
۵۰ـ شاه اسماعیل صفوی ۲۵۰ ریال
۵۱ـ الایضاح ۲۵۰ ریال
۵۲ـ سمك عیار ۲۰۰ ریال
۵۳ـ کتابشناسی ایران ۳۵۰ ریال
۵۴ـ سفری به‌ایران ۲۰۰۰ ، ۱۵۰۰ ، ۱۲۰۰ ریال
۵۵ـ پرده‌هائی از شاهنامه ۱۰۰۰ ریال
۵۶ـ همای وهمایون ۱۵۰ ریال
۵۷ـ تفسیر قرآن پاك ۱۰۰ ریال
۵۸ـ قوس زندگی منصور حلاج ۱۰۰ ریال
۵۹ـ ملاحدهٔ اسماعیلیه ۰۰۰ ریال
۶۰ـ فرهنگ ادبیات فارسی ۳۰۰ ریال
۶۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) ۲۰۰ ریال
۶۲ـ تاریخ‌بیداری‌ایرانیان (بخش۲) ۲۰۰ریال
۶۳ـ واژه نامه مینوی خرد ۰۰۰ ریال
۶۴ـ تاریخ رویان ۳۰۰ ریال
۶۵ـ تنسوخ‌نامه ایلخانی ۲۵۰ ریال
۶۶ـ مخارج‌الحروف ۰۰۰ ریال
۶۷ـ لمعةالسراج لحضرةالتاج ۰۰۰ریال
۶۸ـ دیانت زردشتی ۰۰۰ ریال
۶۹ـ دربارهٔ زبان آسی ۵۰۰ ریال
۷۰ـ سمك‌عیار(جلد دوم) ۲۰۰ ریال
۷۱ـ ترجمهٔ صورالکواکب ۴۰۰ ریال
۷۲ـ کانی شناسی ۲۰۰ ریال
۷۳ـ نامه‌های عین‌القضاة ۴۰۰ ریال
۷۴ـ مکتب وقوع ۰۰۰ ریال
۷۵ـ ترجمه‌السوادالاعظم ۳۵۰ ریال
۷۶ـ تفسیر قرآن‌مجید(جلد اول) ۰۰۰ریال
۷۷ـ عجایب هند ۰۰۰ ریال
۷۸ـ اورارتو ۱۵۰ ریال
۷۹ـ سمك عیار (جلد سوم) ۱۵۰ ریال
۸۰ـ ترجمهٔ سیرةالنبویه ۰۰۰ ریال
۸۱ـ مثنوی سوزوگداز ۰۰۰ ریال
۸۲ـ نتیجة الدوله ۰۰۰ ریال
۸۳ـ تقویم البلدان ۰۰۰ ریال
۸۴ـ بدایع‌الوقایع ۰۰۰ ریال
۸۵ـ فتوت نامه سلطانی ۰۰۰ ریال
۸۶ـ فرهنگ‌اصطلاحات‌حسابداری ۰۰۰ریال
۸۷ـ سلسله های اسلامی ۰۰۰ ریال
۸۸ـ بندهش TD ۰۰۰ ریال
۸۹ـ بندهش DH ۰۰۰ ریال
۹۰ـ فرهنگ ترکی به‌فارسی ۰۰۰ ریال
۹۱ـ انس التائبین ۰۰۰ ریال
۹۲ـ تاریخ گیلان ۰۰۰ ریال
۹۳ـ دستور الاخوان ۰۰۰ ریال
۹۴ـ مثنوی گل و نوروز ۰۰۰ ریال
۹۵ـ ترکستان نامه (جلد اول) ۰۰۰ ریال
۹۶ـ ترجمهٔ تقویم‌الصحة ۰۰۰ ریال
۹۷ـ کتاب شناسی ایران (جلد دوم) ۰۰۰ریال
۹۸ـ آفرینش وتاریخ ۰۰۰ ریال
۹۹ـ البلغه‌المترجم فی‌اللغة ۰۰۰ ریال
۱۰۰ـ پدماوت ۰۰۰ ریال